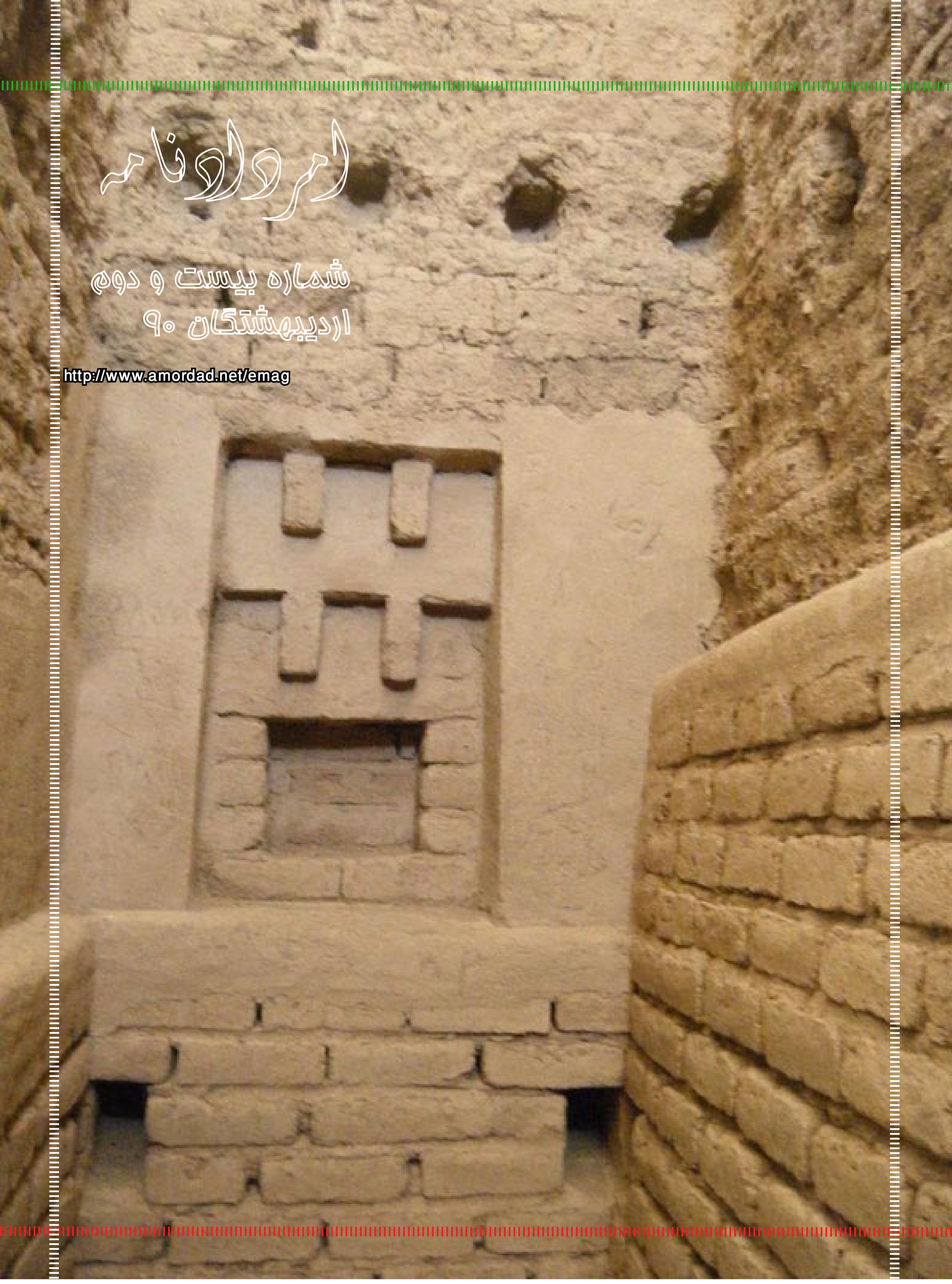

امردادنامه

شماره بیست و دوم

اردیبهشتگان ۹۰

http://www.amordad.net/emag

ارتباط میان «فر» و «کوه» در ایران باستان

گردآوری : آرش نورآقایی

رویه ۳

نگاهی به دیرینگی دولت ماد و دودمان نینوسیان (آسووا)

نویسنده سورنا فیروزی
رویه ۹

معماری مادها

نویسنده رویا غلام پور
رویه ۱۶

چرا در زمان ما یک فردوسی پیدا نمی‌شود؟

نویسنده : ا.ح اکبری شالچی
رویه ۱۹

رد احتمال یکسان بودن گئومات مغ و بردیا

نویسنده یزدان صفایی
رویه ۱۷

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد

سردبیر: پویا احمدی

صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:

ا.ح اکبری شالچی
یزدان صفایی
الف.نیکویی
رویا غلام پور
آرش نورآقایی
سورنا فیروزی

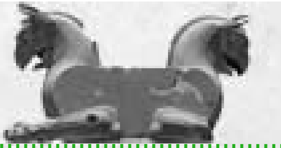

ارتباط میــان «فر» و «کـــوه» در ایران باستان

نویسنده: آرش نورآقایی

کتاب زرتشتیان، اوستا، شامل پنج پخش گاتاها، یشت‌ها، یسنا، وندیداد و ویسـپرد اسـت که در آغاز "زامیادیشـت" یکی از فصل‌های یشت‌ها، توصیفـی از کوه‌هـای جهان آمده و پس از آن گزارشـی اسـت درباره "فرکیانـی" که از هر یک از شـاهان ایرانی به شـاهی دیگر می‌رسـید. پرسشـی که خودبه‌خـود برای خواننده پیش می‌آید این اسـت که چرا توصیف کوه‌ها در آغاز یشـتی که ویژه "فر" است، آمده و مناسبت میان فر کیانی و کوه‌های روی زمین چه بوده؟

بـرای رسـیدن به جواب سـوال فـوق ناچاریـم که تک تـک نمادها و اسـطوره‌هایی که در این رابطه وجود دارند را به طور مجزا مورد بررسی قرار دهیم و سـپس با جمع‌آوری اطلاعات خام و در ادامه، اسـتنتاج از مطالب، نتیجه را اعلام کنیم.

۱- فر:

در اوستا از دو "فر" یاد شده است: فر کیانی و فر ایرانی.

فـر یا فره ایزدی یکی از کهن‌ترین و پرآوازه‌ترین بن‌مایه‌های فرهنگی و باور شـناختی در ایران باستان و در جهان‌بینی زرتشتی است. همچنین فـرّه ایـزدی یکی از ارکان مهم آیین پادشـاهی اسـت و لازمه قدرت و فرمانروایی.

فرّه در اوستایی "خورنه" در پارسی باستان "فرنه"، در پهلوی "خورّه" یا "خره" و در پارسـی دری در ساخت‌های "فره" و "فر" آمده است. درباره فر آن‌چه می‌توان گفت این است که فر در باورشناسی کهن ایران، فروغ یـا نیرویی مینوی و ایزدی اسـت که هرکـس از آن برخوردار گردد، به سـروری و نیک‌بختی دست خواهد یافت. فر رابطه جهان انسان و جهان خدایان را می‌نمایاند. فر در شـاهنامه و متون اساطیری، گرچه مظاهری مختلـف دارد ولی صفتی تغییرناپذیـر در آن وجود دارد که می‌توان آن را پدیده‌ای خدایی دانسـت که گاهی به صورت نور از چهره پادشاهان و موبدان و پهلوانان می‌تابد. به باور ایرانیان، هر شـهریار تا زمانی که فره ایزدی با اوست، در کامگاری و شکوه می‌تواند فرمان براند. اما اگر فره از شهریار بگسلد، هم او به ننگ و نفرین گرفتار خواهد آمد و هم ایرانشهر به آشـوب و ایرانی دچار می‌شـود. در نوشـته‌های پهلـوی به مضمون "چهـر از یزدان" بـر می‌خوریم. ترجمه و تعبیر آن این اسـت که پیکر و فر پادشـاه بازتاب ایزدان اسـت. برنبیاد باورهای کهن، تنها پارسایان و پـاکان می‌توانسـته‌اند از فر برخوردار گردند و بـه فرخی و فرهمندی راه جوینـد. فر همواره از ناپاکان و دیوخویان می‌گریخته اسـت. شـیخ شـهاب‌الدین سهروردی "فر" یا همان "فرزانگی فروغ" را پرتوی از گوهر خداوندی دانسته که بر هر کس بتابد اورا به سروری و والایی می‌رساند. دراساطیرایرانی، شاهانی همچون کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، فریدون، کیکاوس، کیخسـرو، منوچهر، اردشیربابکان و ...و پهلوانانی همچون گرشاسـب، آرش، سام، زال، رسـتم و اسفندیار دارای فر ایزدی بوده‌اند و به همین جهت کارشان رونق فراوان داشت. موضوع جالب این است که در اساطیر فرهنگ‌های دیگر هم، از جمله یونان، فر و فره‌مندی دیده می‌شـود. باید دانسـت که وجود و حضور فر نه تنها منشا تغییرات عمده در هستی افراد می‌شود، بلکه موجب دگرگون شدن عملکرد مرگ و حتی نجات از مرگ هم می‌شـود (اشاره به رویین تنی پهلوانان). فر و

با اندوه فراوان , آگاه شدیم سه تن از هم کاران ماهنامه داغدار از دوست دادن عزیزانشان شده اند
گرچه قدری دیر اما این داغ را به همکاران اجمند امیر هورنام ,سپیده اسماعیل زاده و مریم جعفری تسلیت می گوییم برای ایشان بردباری و شکیبایی آرزومندیم.

با آرزوی روزهای خوش برای همه عزیزان

از طرف همکاران امردادنامه

خورشـید با هم بی‌ارتباط نیسـتند. از دید ریشه شناسی لغت هم میان خورنه یا خوره یا هور یا خور(خورشـید) پیوند وجود دارد. همچنین فر دارای تابش بوده است. فر را شاید همانند هاله‌ای نورانی بتوان تصور کرد که چهره و پیکر کسی را در بر می‌گیرد.

۲- کوه:

ارزش‌هـای رمزی و نمادین کوه بسـیارند. کوه، مرتفع ترین نقطه زمین و نقطه تلاقی آسـمان و زمین اسـت. کـوه در مرکز عالم واقع اسـت. در سراسـر جهان باسـتان، کوه‌های مقدس بسـیاری وجود داشتند که جایـگاه خدایان بود و پیوند میان آسـمان و زمین به شـمار می‌آمدند. کـوه به عنوان نمادی محوری و مرکـزی به معنی گذر از یک مرحله به مرحله دیگر و همنشـینی با ایزدان مطرح می‌شود. همین‌طور به معنای حفاظـت‌گاه و منزل ایزدان نیز هسـت. کوه، نقش قلعه‌ی بهشـت را هم می‌پذیرد. کوه بـرای آدمی مفهوم "بلندی" دارد. بـه زعم میرچاالیاده، بلندی مقوله‌ای اسـت که فی‌نفسه دسترسی بدان وجود ندارد و متعلق به قوا و موجودات برتر از انسان است. تا جایی که بلندی معابد از همین مفهـوم نقش می‌پذیرند. آن‌که با آداب و تشـریفاتی خـاص از پله‌های معبدی بالا می‌رود، دیگر یک انسـان معمولی نیست. یکی از موضوعاتی که بر روی سـفالینه‌های باقی‌مانده از دوران باستان نقاشی شده، مربوط به شکل‌هایی است که کوه را تداعی می‌کنند. بنابراین کوه از دیرباز یک اندیشه مهم در تفکر بشر قلمداد می‌شده است. زیارت کوه مقدس نماد آرزو، دوری از هوس‌هـای دنیوی، دسـتیابی به قلمروهای عالی و صعود از جزئـی و محدود به کلی و نامحدود اسـت. کوه یـک معبد طبیعی و شـاید اولین معبد انسان باشـد. بعدها هم معابد بر بالای کوه‌ها یا شبیه به کوه‌ها سـاخته شـدند. کوه یکی از دوازده زینت بـر روی جامه‌های امپراتـوران چین بـود. و همچنین مکان عزلت راهبان چینی به شـمار می‌رفت. همچنین در اسـطوره تائویی، کوه نشـانه جزایر خوشـبختی، جایـگاه جاودان‌ها یا تپه‌های طول عمر، یعنی محلی که قارچ مقدس در آن‌جا می‌روید، قلمداد می‌شود.

کوه‌های اساطیری و مقدس:

کوه‌ها در ادیان و باورهای گوناگون نقش مهمی داشـته‌اند: پیامبر اسلام در بـالای کوه حـرا و در غار حرا جبرائیل را دید و پیام الهی را شـنید. موسی ده فرمان خداوند را در کوه سینا دریافت کرد. اهورامزدا در بالای کوه با زرتشـت گفتگو کـرد. زئوس خدای خدایـان یونانی و فرمانروای آسـمان‌ها برفراز کوه از مادر زاده شـد. کشـتی نوح بر فراز کوه آرارات جای گرفت. در زیر، اشـاره‌ای کوتاه داریم به نقش کوه در فرهنگ‌های مختلف.

یونان:

به طوری که معلوم اسـت در اسـاطیر یونانی کوه جایگاه کشف و شهود بوده است.

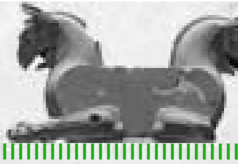

در اساطیر یونان کوه در خلقت بشر موثر بوده، بدین گونه که "پرومتئوس" بنا بر دستور زئوس در محلی موسوم به "پانوپئوس" واقع در چند کیلومتری شمال شرقی کوه دلفی (زیارتگاه آپولون) از خاک رس گل آدم را سرشت و آن را شکل داد و زئوس بدان حیات بخشید. در یونان بلندترین کوه، المپ (olympus) واقع در میان مقدونیه و تسالی بود. زیارتگاه زئوس، خدای خدایان در این کوه بود و اجتماع خدایان نیز در المپ صورت می‌گرفت.

ایران:

کوه "اوشیدرنه" در کنار دریاچه کیانسه جایگاه وحی اهورامزدا به زردشت است.

بر حسب معتقدات ایرانیان، کوه مقدس البرز در میانه زمین واقع و به آسمان پیوسته است.

از دوران ساسانی کوه سبلان محل الهام غیبی زردشت تلقی شد. الوند، بیستون، کوه رحمت در تخت جمشید و ... از کوه‌های مقدس ایران به شمار می روند. تخت سلیمان در ایران جایگاه حضرت سلیمان شمرده می‌شد.

هند:

بر حسب معتقدات هندوان، کوهستان meru در مرکز جهان قد بر افراشته است و بر فرازش ستاره قطبی می‌درخشد.

ژاپن:

فوجی یاما مقدس‌ترین کوه ژاپن به شمار می‌رفت.

مکزیک:

اقوام آزتک برای خدایان خود بر بالای کوه قربانی می‌دادند و نام دو کوه "ایکستاسیمان" و "سبتاپتل" در مکزیک برگرفته از کهن‌ترین اسطوره‌های آزتکی است، نام کوه اول به معنای "زن خوابیده" و نام کوه دوم "کوه ستاره" است.

سری‌لانکا:

در سری لانکا، کوه آدم جایگاه فرود حضرت آدم از بهشت است.

اسلام:

در مجمع‌التواریخ و القصص و ماخذهای دیگر آمده است که سنگ‌های خانه کعبه را فرشتگان از پنج کوه مقدس و حجرالاسود را از بهشت آورده‌اند. از آن پنج کوه نام طور سینا، طور زیتا (زیتون)، کوه جودی و کوه حرا مشخصا ذکر شده است. این کوه‌ها از آن جهت مقدس شمرده شده‌اند که نظر کرده خداوند بودند و پای پیغمبران به آن‌ها رسیده بود: موسی و طور سینا، نوح و کوه جودی، عیسی و کوه زیتا، محمد و کوه حرا.

یهودیت:

کوه سینا جایگاه وحی بود.

مسیحیت:

برای مسیحیان، جلجتا در مرکز عالم قرار داشت و در عین حال، قله کوه کیهانی و جایگاه آفرینش آدم و مدفن وی بود.

کشتی نوح:

کوه جودی که طبق روایات، کشتی حضرت نوح بعد از پایان بارندگی بر روی آن قرار گرفت و زندگی جدید جانوران از آنجا آغاز شد. همچنین انسان‌ها برای نامیدن برخی کوه‌ها از واژه‌های مقدس استفاده کرده‌اند. در هیمالایا چند کوه مشهور دارای نام‌های مقدس هستند. معنای "آناپورنا" نخستین ۸۰۰۰متری صعود شده توسط انسان، "الهه‌ی پربرکت" است. "گوساین‌تان" سیزدهمین ۸۰۰۰متری، به معنای "خانه‌ی‌مقدس است". پرفرازترین کوه جهان، "شومولونگما"(اورست) یعنی "الهه‌ی مادر برف‌ها". در بین ۸۰۰۰متری‌ها الهه‌ی دیگری نیز وجود دارد؛ "الهه‌ی فیروزه‌ای" یا همان کوه "چواویو". در قاره‌ی آسیا و در نزدیکی اولان‌باتور، پایتخت مغولستان کوهی وجود دارد که مغول‌ها آن را "بوگدوال" نام گذارده‌اند، به معنی "کوه خدا".

بناهای کوه مانند: معماری بناهای کوه مانند، از این اعتقاد ناشی می‌شده است که آدمیان قله کوه را نزدیک‌ترین مکان به آسمان می‌دانسته‌اند و سعی می‌کرده‌اند که مسکن‌های خود را بر بلندترین نقطه کوه کیهانی بسازند، تا رسیدن به آسمان شدنی باشد. در واقع زیگورات‌ها، اهرام، مقابر و بناهای برجی شکل، گنبدها و معابد چندین طبقه بلند، در همه جا نمادی از کوه و آسمان بودند. این موضوع در سرزمین‌هایی که به طور طبیعی فاقد کوه بودند بیشتر مشهود است، همانند: بین‌النهرین، مصرسفلی، جنگل‌های مکزیک و پرو. سومریان و بابلیان چون کوه مهمی نداشتند، زیگورات‌ها و عبادت‌گاه‌های خود را کوه‌آسا می‌ساختند و با این کار وجود کوه را تداعی می‌کردند. اصولا واژه سومری زیگورات به معنای کوه است. این شیوه معماری مذهبی نه تنها در آسیای غربی،که در جوامع اینکا در آمریکای مرکزی و جنوبی و در سایر نقاط دنیا هم رواج اشت. رسیدن از زمین به آسمان پس از مرگ شاید دلیلی باشد که باعث شده شاهان هخامنشی در دل کوه (به عنوان واسطه‌ای میان زمین و آسمان) دفن شوند. همین‌طور است بسیاری از مقابر برج‌گونه که نمونه‌هاشان در ایران کم نیست (همچون برج مقبره‌ی قابوس) و به عنوان راه ارتباطی میان زمین و آسمان و گذر روح متوفی از این راه، ساخته شده‌اند. عروج به کوه‌ها و فضاهای مرتفع انسان (زنده و مرده) را از زمین دور کرده و به آسمان نزدیک می‌کند و در واقع او را متعالی‌تر می‌کند. اگر فراعنه مصر در اهرام دفن شده‌اند،ن شان از این موضوع است که از طریق بنای هرم، روح (کا) فرعون به آسمان می‌رسد و جاودانه می‌شود.

۳- مرکز دنیا:

مرکز عالم، نقطه‌ای است که محور عالم از آن می‌گذرد و بدین ترتیب جایی آکنده از قداست است. اعتقاد به مرکز و ناف دنیا و همچنین محور جهان، یک باور قدیمی است که برای مردم باستان بسیار با ارزش تلقی می‌شد. مرکز نقطه‌ای است که همه چیز گرد آن می‌گردد. همچنین نماد بهشت و فضای مقدس را هم می‌پذیرد. در اسطوره‌های ایرانی اورمزد، نخستین گاو و نخستین انسان را در میان جهان (ایرانویچ) می‌آفریند. مرکز جهان در باور آدمی، گاهی جایی بوده است که در انقلاب تابستانی، نور خورشید در آنجا عمود بر سطح زمین بتابد. و گاهی با کوه در ارتباط است. از طرف دیگر، انسان سنتی که به دنبال زندگی در نزدیک‌ترین حد ممکن به مرکز جهان بوده است،ع لاوه بر این‌که معتقد بوده است کشورش، شهرش و معبد داخل آن واقعا در مرکز جهان قرار گرفته است، می‌خواسته که خانه‌اش نیز به عنوان مرکز جهان قلمداد شود. یعنی دوست داشته که جهان از خانه او آغاز شود و گسترش یابد. اگر بخواهیم مفهوم مرکز را در عناصر طبیعت بشماریم، می‌توانیم به قلب در انسان، خورشید در جهان، طلا میان فلزات، جواهر میان سنگ‌ها، نیلوفر در بین گیاهان ،شیر میان حیوانات، شاهین یا عقاب در پرندگان، دلفین میان ماهی‌ها، انسان میان مخلوقات، اجاق در خانه، محراب در معبد و ... اشاره کنیم. نمادهای مرکز نیز عبارتند از: ستون، درخت کیهانی، کوه مقدس، قلب، چشمه یا چاه حیات، هرم یا هر فضای مقدس دیگر، نقطه مرکزی صلیب و ...

۴- نماد شاه:

شاه نماد دسترسی به تعالی در جهان ناسوتی است.

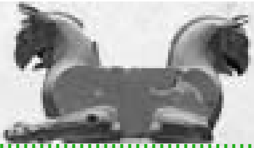

شاه در دنیای باستان با ایزد آفریننده و خورشید برابر است. شاه همانا خدای جهان و نماینده خورشید در زمین است. در اسلام، ملک یکی از اسماءالله است. بر طبق اعتقادات آفریقایی‌ها، شاه به معنای صاحب تمام زندگی بشری و کیهانی است. شخصیت شاه چنان مهم بود که تمامی تغییراتی که روی تخت شاهی رخ می‌داد، مفهومی کیهانی داشت. سلطنت یک شاه بد یا یک شاه خوب در باروری و حاصلخیزی زمین، گیاهان و جانوران اثر بد یا خوب داشت. شاه نمی‌بایستی ناقص باشد. هرگونه نقص جسمانی شاه را از سلطنت برکنار می‌کرد. ضعف و پیری شاه، عدم لیاقت او برای پادشاهی بود. تاج، تخت و عصای سلطنتی از نشانه‌های قدرت شاه به شمار می‌روند.

۵- نماد خورشید:

خورشید علاوه بر همه نمادهایی که می‌پذیرد، سمبل قلب کیهان، تجلی خدا، فر، شکوه،ع دل و سلطنت هم هست. توجه به خورشید در اساطیر و افسانه‌های مردم باستان، رشد بسیاری داشت.

از همین‌رو تقریبا در تمامی نقاط جهان خورشید در زمینه‌های گوناگون تفکر بشر نقشی اساسی را می‌پذیرد. نماد و نقش خورشید را از نقوش سفالینه‌ها گرفته تا ظروف و همچنین در نقاشی‌ها در همه ادوار تاریخی می‌توان تشخیص داد. خورشید به واسطه نور، عظمت و فایده، همیشه در نزد اقوام مختلف و به ویژه در زمانی که بشر به کشاورزی روی می‌آورد، مورد احترام و تقدس بوده است. خورشید هم نماد زندگی است و هم نماد مرگ و هم نماد تجدید حیات پس از مرگ.

۶- کوه و خدا:

قبل از هر چیز، جالب است بدانیم این‌که جایگاه خدا در کوه است، باوری عام و قدیمی است.

پناه جستن خدایان به کوه و تولید مثل آنان در کوه و اقامتشان بر کوه از قدیم نمایان‌گر اهمیت و تقدس کوه نزد مردمان مدیترانه بوده است. موضوع مهم این است که خدا در کوه با پیامبرانش سخن گفته است و همین موضوع باعث تقدس کوه‌هایی شده که به اعتقاد مردم این اتفاق در آن‌ها صورت گرفته است. هرودوت می‌نویسد:" ایرانیان عادت داشتند که بر بلندترین قله کوه‌ها برای زئوس (هرودوت خدای ایرانیان را زئوس تصورکرده است) قربانی دهند." ارتباط خدایان و اسطوره‌های هندی هم با کوه مشخص است. در هنر مسیحی چهار رودخانه از کوه مقدس و عرش خدا جاری می‌شوند. در وندیداد، اشاره شده که اهورامزدا در بالای کوه با زردشت مکالمه کرده است.

۷- کوه و خورشید:

در ادبیات و فرهنگ عامه، خورشید در پس کوه غروب می‌کند.

در نقاشی کودکان، در اکثر مواقع کوهی حضور دارد و بر فراز این کوه همیشه خورشیدی در حال درخشیدن است. ارتباط کوه با خورشید در بسیاری از جوامع هند و اروپایی و غیر هند و اروپایی دیده شده است.

بزرگترین خدای جامعه اینکا، خورشید بود که برای عبادت او عبادتگاه‌های بزرگ و چندین طبقه هرم مانند می‌ساختند که نمادی از کوه وآسمان بود. در اساطیر آریایی کوه با خورشید و آب با ماه ارتباط داشته است.

۸- کوه و شاه:

بنا به سنت ایرانی، تاریخ بشر با کیومرث آغاز می‌شود. در متون قدیمی کیومرث نمونه اولین انسان است که حتی پیش ازآفرینش جهان انسانی هم وجود داشته است. جالب است بدانیم، کیومرث که اولین انسان (مرد) و اولین پادشاه جهان در اسطوره‌های ایرانی است، کوه‌نشین معرفی شده است:

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای

کیومرث را "گرشاه" یعنی "پادشاه کوه" هم خوانده‌اند.ن قش شاهان ایرانی را بر کوه حجاری کرده‌اند. آرامگاه برخی از شاهان ایرانی نیز در داخل کوه است. مهرداد بهار توضیح جالبی در این زمینه دارد. او در رابطه با دفن پادشاهان هخامنشی در دل کوه رحمت (کوه نزدیک تخت جمشید) اظهار می‌دارد، همان‌طورکه خورشید در کوه غروب می‌کند، شاه هم در کوه غروب می‌کند. از کوه که آب بیرون می‌آید، نعمت بیرون می‌آید. شاه هم که نعمت بخشنده است در کوه مدفون می‌شود تا همچنان برکاتش ادامه داشته باشد.

۹- کوه و انسان:

رابطه کوه و آدمی از دیرباز برقرار است، در واقع از همان هنگامی که بشر قبل از آمدن به دشت‌ها در میان غارها می‌زیسته است.ب عدها تکلم، یعنی آن‌چه که آدمی را از بقیه موجودات مجزا می‌کند، احتمالا برای اولین بار در کوه برای بشر اتفاق افتاده است. در واقع کوه اولین موجودی است که با پژواکش جواب انسان را داده و با او حرف زده است. به همین علت بشر از همان ابتدا کوه را دارای یک نیروی مافوق انسانی تصور کرده و برایش احترام خاصی قائل است و جایگاه خدا را در آن می‌داند. وقتی داستان پیامبران را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که بیشتر آنان در کوه بود که صدای خدا را شنیدند و سپس به میان مردم آمدند و پیام خدا را ابلاغ کردند. از طرفی وقتی به داستان توفان نوح رجوع می‌کنیم، می‌بینیم بعد از فاجعه سیل و سرگردانی مردم در دریا، قله‌ی کوه اولین چیزی است که سر از آب بیرون می‌آورد و حکم نجات دهنده را برای آن جمع فلک زده پیدا می‌کند. از این رو کوه به عنوان ناجی نسل بشر، مقدس می‌شود. واژه "منوش" در جوامع هند و اروپایی دو معنی داشت: یکی به معنی فکر (انسان/مرد) و دیگری به معنای کوه. کوه منوش در اوستا (یشت ۱۹، بند۱) ذکر شده است ولی در آن جا "منوشه" نامیده شده است. منوش احتمالا از همان "منو" ریشه می‌گیرد و "منو" در ادبیات هندی نیای قوم آریا و نخستین قربانی کننده و به عبارتی از نمونه‌های "نخستین انسان" است. همچنین وجود واژه "منو"، در واژه "منوچهر"یا "منوش‌چهر"، یکی از شاهان افسانه‌ای ایران تمیز داده می‌شود. بنا به روایت بندهش (فصل ۱۲، بند ۱۰)،"منوش چهر" در کوه "منوش" به دنیا آمده است. منوش‌چهر (منوچهر) همان شاه ایرانی است که در برابر حمله افراسیاب، شاه توران قرار می‌گیرد و پس از یک دوره طولانی از نبردها، تیر معجزه‌آسای آرش کمان‌گیر مرز میان ایران و توران را مشخص می‌کند. "منوش‌چهر" پسر "منوخورنر" است که در این‌جا "خورنر" تغییریافته همان واژه "خورنه" اوستایی است که در بالا ذکر شد و به معنای "فر" است.

جالب است بدانیم که "منو" در ادبیات باستانی هند، داستانی شبیه به داستان طوفان نوح دارد. کوه در ایران حتا گاهی مورد ستایش قرار می‌گیرد. به این دو جمله‌ی برگرفته از اوستا نگاه کنیم: کوه‌های آب ریزان را می‌ستاییم و می‌ستاییم ستیغ کوهی را که تو بر آن روییدی.

۱۰- کوه و آسمان:

کوه به آسمان نزدیک می‌شود و از این طریق با خدا و قدوسیت ارتباط می‌یابد. کوه پیوند زمین و آسمان را شکل می‌دهد. در اساطیر ایرانی قله البرز از زمین تا درازای آسمان (پل چینوت) کشیده شده و ارواح پس از مرگ در سفر خود به جانب بهشت یا دوزخ از آن باید بگذرند. در واقع در باورهای کهن ایرانی، آسمان از چهار طبقه تشکیل شده است:

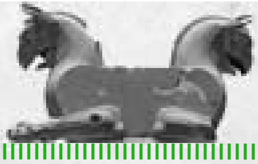

پایگاه ستارگان، پایگاه ماه، پایگاه خورشید و سرانجام پایگاه روشنی بی‌پایان(بهشت)

در معماری اهرام مصر که تداعی کننده کوه هستند، ارواح فراعنه قرار است که از طریق این کوه‌های مصنوعی به جهان دیگر انتقال یابند.

۱۱- کوه و مرکز دنیا:

به طور کلی، رمز پردازی مرکز جهان شامل نمادهای زیر است:

۱- در مرکز جهان، کوه مقدس واقع شده و در آنجا زمین و آسمان به هم می‌پیوندند.

۲- هر معبد و هرکاخ و هر شهر مقدس و هر اقامتگاه شاهانه با کوه مقدس همانند شده و بدین گونه به مقام مرکز ارتقا یافته‌اند. نمادگرایی در ارتباط با مرکز و کوه کیهانی، اعتقاداتی را به وجود آورده بود که مکان‌های مقدس و حرم‌های مطهر را مراکز جهان قلمداد کرده و معابد را تصاویری از کوه کیهانی می‌دانسته‌اند. بهشتی که آدم در آن با آب و گل آفریده شد، در مرکز کیهان واقع است. بهشت ناف زمین بود و بنا بر روایتی بر فراز کوهی، بلند تر از همه کوه‌ها قرار داشت.

۱۲- کوه و مرگ:

میرچا الیاده اشاره می‌کند که آفتاب در میان کوهستان غروب می‌کند و راه مرده به جهان دیگر، همواره ازآن‌جا می‌گذرد. لفظ معمول و عادی در زبان آشوری برای "مردن"، "به کوه آویخته شدن" است.

بنا به معتقدات مردمی اورالی ـ آلتایی، راه مردگان جاده‌ای سربالایی در کوهستان است.

۱۳- خورشید و خدا:

دانته می‌گوید: "در همه عینیات جهان چیزی ارزشمندتر از خورشید به عنوان نماد خدا وجود ندارد. زیرا که خورشید با زندگی مرئی‌اش، نخست خود و همه اجرام آسمانی و زمینی را منور می‌گرداند." خورشید تجلی خداست. تقریبا در همه فرهنگ‌های کهن زمانی وجود دارد که خورشید، خود خدا بوده است. به عبارت دیگر، ایزدان خورشیدی را در همه تفکرها می‌توان یافت:

شمش ایزد خورشید بین‌النهرین بود. حتی مردوک هم در ابتدا خدای خورشید بود.

مهر و جمشید در ایران باستان به گونه‌ای از ایزدان خورشیدی به شمار می‌آیند.

رع خدای آفتاب مصریان بود. در اساطیر یونان، هلیوس ایزد خورشید است.

زاس خدای خورشید در چین و آماتراسو ایزدبانوی خورشید در ژاپن هستند.

حتی در باور اسلامی، خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. و این نور به طور اخص تداعی‌گر خورشید است. در جایی از اوستا، کالبد اهورامزدا همانند خورشید تصویر شده و در جای دیگر خورشید چشم اهورامزداست. در خرده اوستا،"خورشید نیایش" نماز مختصری است که بامداد و شامگاه خوانده می‌شود و بخش‌هایی از آن در ستایش اهورامزدا، امشاسپندان و ایزدان است. همچنین از ایزدان زرتشتی، هور و خورشید است که زمین و آن‌چه در اوست را پاکیزه می‌دارد. او زیباترین پیکر را در میان آفریدگان "هرمزد" دارد و به منزله چشم اوست. و دیوان فقط هنگامی دست به کار می‌شوند که او غروب کرده باشد.

۱۴- خورشید و شاه:

شاه نماینده خورشید بر روی زمین است. گاهی شاه با ایزد آفریننده و خورشید برابر است.

در بعضی سنت‌ها خورشید نیروی حیاتی شاه را در خود نگه می‌داشت که انعکاس یا مسبب نیروی حیاتی مردمش و حاصلخیزی سرزمینش بود.ا میراتور ژاپن از سوی ایزدبانوی خورشید "آماتراسوا" نزول می‌کند.

"شو" نام امپراتور افسانه‌ای چین است که به خورشید منصوب بود.

همچنین شاه ایرانی نمادی از خورشید است. واژه "شید" که در خورشید آمده است در واژه جمشید هم دیده می‌شود. در واقع به سبب زیبایی و فروغی که از جم ساطع می‌شد به او لقب "شید" داده بودند. خورشید در منابع کهن علامت اقتدار سلطنت و بقای ایران زمین بوده و به عنوان مظهر مملکت، بالای چادر شاه و حتی بر درفش پادشاهان قرار داشته است. سخن دیگر این‌که، نقش خورشید را بر تخت‌های سلطنتی و تاج شاهان می‌توان تشخیص داد. ابوریحان بیرونی می‌نویسد:

"از آیین ساسانیان در این روز (مهرگان) این بود که تاجی را که صورت آفتاب بر آن بود به سر می‌گذاشتند..." آمین مارسلن می‌نویسد: یکی از پیش نام‌های شاهان اشکانی برادر خورشید و مهر بوده است.

در واقع هرچند که به عقیده کارشناسان "مهر" همان خورشید نیست، ولی نمی‌توان گفت که مهر و خورشید با هم بی‌ارتباط هستند و می‌دانیم که مهرداد نام برخی از شاهان اشکانی است. در ایران روزگار صفویه هم پادشاه را برادر خورشید می‌نامیده‌اند. به زعم "مهرداد بهار" شاه، برادر خورشید است. همان‌طوری‌که خورشید در کوه غروب می‌کند، غروب شاه ایرانی هم در کوه است و به همین خاطر شاهان هخامنشی در کوه دفن شده‌اند.

نماد خورشید را در بسیاری از فرهنگ‌ها به شکل صلیب (چلیپا) نقش کرده‌اند. و می‌بینیم در تخت جمشید و نقش رستم، مقبره شاهان ایرانی در مرکز یک صلیب واقع شده‌است. در واقع چلیپا نمادهای فراوانی را می‌پذیرد که ما از آن جمله، به مواردی اشاره می‌کنیم که به بحث‌مان مربوط می‌شود: زروان (زمان بیکران)، نماد الوهیت آریائی‌ها، دیائوس(خدای باستانی آریائیان)، چهارآخشیج (آب، باد، خاک، آتش)، خورشید و حرکت خورشید، آتش،چهار سوی گیتی، زندگانی طولانی، زندگانی جاوید، رهایی و رستگاری، تکامل و تعالی. در مصر، شاه با خورشید هم ذات پنداشته می‌شد. همانطور که خورشید مرکز جهان شمرده می‌شود شاه هم مرکز قلمروی فرمانروایی است.

۱۵- بناهای خورشیدی:

به نظر می‌رسد بسیاری از بناها و ساختمان‌های عهد باستان بر مبنای تفکر تقویمی/خورشیدی ساخته شده‌اند. از همه مشهورتر یکی در فرانسه (کارناک) و دیگری در انگلستان (استون هنج) است. برای اهرام مصر و حتی برخی از بناهایی که در ایران وجود دارند (کعبه زرتشت و برخی از چهار تاقی‌ها) نیز تفسیرهای نجومی و تقویمی ارائه شده است.

۱۶- شاه و خدا:

"حتی اگر همه نیروهای سازنده‌ی جهان هستی در اختیار خدایان باشد، پدیدآوردن شالوده‌ی تمدن بشری، وظیفه شاهان (میرنده) است." در دوره خاصی از تاریخ بین‌النهرین، پادشاهان دارای الوهیت بودند. در این زمان، پادشاهانی که به خدایی شناخته می‌شدند، ادعا می‌کردند که پسر یا برادر خدایان اصلی بوده‌اند. همچنین در مرحله‌ای از دوران باستان، شاه را غالبا دارای نیروهای فوق طبیعی یا تجسم یکی از خدایان می‌دانستند و بر اساس این باور اعتقاد داشتند که سیر طبیعت کمابیش زیر فرمان اوست و هم او مسئولیت بدی و خوبی آب و هوا، بدی و خوبی محصولات و از این قبیل را بر عهده دارد. عقیده بر این بود که شخص شاه، کانون پویای گیتی است که شعاع‌های نیرو و توان از آن به همه جای ملکوت می‌تابد. و از این رو هر حرکت شاه،از چرخش سر گرفته

تا بالا رفتن دست یا مثلا عطسه‌ای، بلافاصله در بخشی از طبیعت اثر می‌گذارد. به طور کلی شاه نقطه اتکا و تعادل هستی به شمار می‌رفت. در اسطوره‌های ایرانی، جمشید نخستین انسان است که به مقام خدایی رسیده و شاه سرزمین‌هاست. او که بر همه هفت کشور فرمانروایی داشت و دیوان و مردمان را مطیع قوانین خود کرده بود، چون تاج بر سر نهاد، خطابه‌ای تقریبا به این مضمون خواند: "من دارای فر ایزدی هستم. من پادشاه و خداوندگار شما هستم..." نویسندگان یونانی وصف کرده‌اند که شاهان ایرانی دارای یک فرشته یا روح ایزدی هستند. مورخ قرن چهارم، "تئوپومپوس" نقل می‌کند که بزرگان ایرانی در سر هر وعده غذا، میزی انباشته از خوراکی‌ها برای فرشته شاه تدارک می‌بینند. تصوری که یونانیان از فرشته شاه داشتند، می‌تواند تعبیر معقول اعتقاد پارسیان به فروهرها، و از آن جمله فروهر پادشاه باشد. در واقع ایرانیان برای فروهر بزرگ شاه بزرگ احترامی ویژه قائل بودند.

شاه همچون ظرفی بود برگزیده از جانب خداوند، سرشار از قدرت‌های فوق بشری که در اطرافش اثرات جادویی خاصی وجود داشت. هنرمندان ایرانی کوشیده‌اند تا این خصوصیت را در نقش‌هایی که از شاه پرداخته‌اند با بزرگ‌تر نشان دادن وی از دیگران جلوه دهند. همان طور که اهورا مزدا در نقوش باستانی ایران هیچ‌گاه پا را بر زمین نمی‌گذارد،ب لکه همیشه در هوا پرواز می‌گیرد، شاه ایران نیز هرگز پا بر زمین نمی‌نهاد. شاهنشاه ایران در کاخش بر روی فرش‌هایی راه می‌رفت که کس دیگری حق نداشت پا بر آن گذارد. بیرون کاخ هرگز پیاده نمی‌شد و بر ارابه یا اسب سوار بود. به طور کلی چنان که در نقش‌های حجاری شده در زمان هخامنشیان و ساسانیان دیده می‌شود، شاه و اهورامزدا شبیه هم پنداشته می‌شوند. در این رابطه می‌توان گفت که تنها ریش شاه و ولیعهد شبیه اهورامزداست و نه هیچ کس دیگر. شاهان ایران به طور مرتب مورد نیایش و اکرام و تعظیم از طرف اطرافیان واقع می شدند. "پوزیدونیوس" می‌گوید که دیدن شاه برای کسی امکان نداشت مگر اینکه آن شخص قبلا شست و شو می‌کرد و جامه سفید در بر می‌نمود. علاوه بر این کسانی که با شاه غذا می‌خوردند محدود به بستگان درجه یک می‌شدند. بهترین گواه بر این که شاه ایران موجودی سرشار از نیروهای ایزدی تصور می‌شد، پرستش یا ستایشی است که پس از مرگ وی به عمل می‌آمد. "اریستوبولوس" توصیفی دقیق از گور کوروش هنگامی اسکندر آن را دیدار کرده، برای ما به جای گذاشته است. او می‌نویسد در باغستانی، برج کوچکی قد برافراشته بود که با وسایل تشییع مجهز بود. در این جا مغان به پاس‌داری مشغول بودند و هرماه برای آن اسبی قربانی می‌کردند.

شاهان هخامنشی همانند همه شاهان بین‌النهرینی منبع عمده علوم غیبی بودند، زیرا از راه خواب و یا واسطه‌های دیگر با خداوند ارتباط داشتند. شاه ایران در واقع خلیفه اهورامزدا بر روی زمین بود. شاه ایرانی به فضیلت گزینش الاهیش وجودی ممتاز و یگانه بود. هیبت و عظمت‌شان شاه، همان عظمت خدای ایرانیان را منعکس می‌کرد. برای همانندی شاه و خدا باید به نمایش‌نامه پارسیان، نوشته آیسخولوس اشاره کرد: در این نمایش‌نامه، او داریوش را "ایزوتئوس" یعنی برابر با خدایان،"تهئیون" یعنی خداگون، "نئوس پرسیانس" به معنای خدای ایرانیان و همچنین "اکه کوس" به معنای معصوم و برکنار از لغزش، نام می‌برد. مهرداد بهار هم شاه ایران را مظهر اهورامزدا می‌داند. از طرف دیگر، اهورامزدا همچون "ورونا" خدا ـ شاه است. این موضوع هم رابطه و همسان باوری شاه و خدا را در دوران باستان می‌نمایاند. همسان باوری شاه و خدا نه تنها در ایران بلکه در بین‌النهرین و مصر و سرزمین‌های دیگر هم مشاهده می‌شود. در قدیم شاه سیام هرگز پا بر بر زمین نمی‌گذاشت و بر تخت زرین از جایی به جایی دیگر می‌رفت. مورد دیگری که در رابطه با شاه و خدا می‌توان اظهار داشت این است که برگزاری جشن روز اول سال (روزی که سرنوشت انسان و جهان در سالی که در پیش است، تعیین می‌شود) در بابل و به احتمال قوی در ایران، نوعی تجدید پیمان شاه با خدایان بود. در بابل چنین تصور می‌شد که در روز اول سال، همه خدایان به ریاست مردوک در معبدی گرد هم می‌آیند تا سرنوشت سالی را که در پیش است، و به ویژه حوادث زندگی شاه را تعیین کنند. در مصر باستان هم، فرعون همانند خدایان، بر کمربندش دم حیوانی را وصل کرده بود که از پشت کفلش آویخته شده بود و ریشی مصنوعی بر چانه داشت که وجهی الهی به او می‌بخشید.

۱۷- فر و کوه در اساطیر چینی:

از آن‌جا که فرهنگ سکایی‌ها که سرزمینشان در میان امپراتوری ایران و چین بود، هم بر تمدن و فرهنگ چین اثر گذاشته و هم بر فرهنگ و تمدن ایران، مناسبت‌های بسیاری در اسطوره‌ها و باورهای ایرانی‌ها و چینی‌ها دیده می‌شود. مهمترین این همسانی را در شاهنامه فردوسی و کتابی موسوم به "فنگ‌شن‌ینی" می‌توان ردیابی کرد. با این توضیح، نویسنده کتاب "آیین ها و افسانه‌های ایران و چین باستان" اذعان کرده که شاید بتوان به یاری اساطیر چین، به پرستش "رابطه فر و کوه" پاسخ گفت. او می‌گوید:

"در چین پنج کوه مقدس وجود داشت که چهارتای آن‌ها در چهار جهت اصلی شاهنشاهی چین بود و پنجمی در میان آنها. شاهنشاه چین برفراز قلل این کوه‌ها قربانی‌های خود را پیشکش خدایان آسمان و زمین می‌کرد. یکی دیگر از آیین‌هایی که در چین برگزار می‌شد، آیین مشهور "فنگ" بوده که درباره خدایان آسمان و زمین به عمل می‌آمد و گمان می‌بردند که این خدایان، تندرستی شاهنشاه و بهروزی کشور را پاس می‌دارند. قربانی‌هایی که روی کوه‌ها به عمل می‌آمد، در هنگام آغاز شاهنشاهی یک دودمان تازه اهمیت ویژه‌ای داشت. بنا به اعتقاد چینیان هر یک از دودمان‌های پادشاهی دارای موهبت زمامداری بود و همچنان که در ایران باستان فرکیانی از یک پادشاه به پادشاه دیگر می‌پیوست در چین نیز موهبت زمامداری هر سلسله تا پایان ادامه می‌یافت و سپس به دودمان دیگری منتقل می‌شد. این موهبت در عین حال که جنبه زمانی داشت جنبه مکانی هم پیدا می کرد و سلسله نیرومند و فرمانروا نیروهای سرکش را تا دیواره کوه‌های چهارگانه که مرز شاهنشاهی به شمار می رفت واپس می‌راند و بزرگ‌داشتی که فرمانبران شاهنشاه جدید بر فراز کوه‌های چهارگانه نسبت بدو به عمل می‌آوردند، دارای اهمیت دوگانه سیاسی و دینی بود. اما از این گذشته، در پیوند موهبت زمامداری با کوهها جریان معجزآساتری نیز وجود داشت. بنابه اعتقاد چینیان در هنگام به پادشاهی رسیدن هریک از شاهان از یکی از کوه‌های چهارگانه ابر یا بخاری رنگین برمی‌خاست. مثلا وقتی "هوانگ-دی" به شاهنشاهی رسید، از کوه فئو در کرانه دریای خاور ابری زردرنگ برخاست و هنگام به قدرت رسیدن "یائو" از همین کوه بخاری قرمز رنگ متصاعد شد. بدین‌سان موهبت زمامداری به گونه‌ای مادی و عینی برفراز کوه ها نمایان می‌گردید و در نتیجه کوه "فئو" که در نزدیکی دریا قرار داشت و دوردور آن را آب احاطه کرده بود پایگاه موهبت زمامداری و قدرت شاهنشاهی به شمار می‌رفت و بزرگداشت بسیار درباره آن به عمل می‌آمد.

موهبت زمامداری پادشاه چین، نقش مهمی در بیرون راندن بیگانگان

از مرزهای چین و رواج تمدن در آن سرزمین بازی می‌کرد. درست همان‌گونه که فر کیانی نگاهبان اقوام آریایی بود و همه انیران و مهاجمان ویرانگر را از ایران زمین بیرون می‌راند.

۱۸- تعبیری از فرو کوه:

احمد نوری در نشریه وهومن می‌نویسد: "...پیوند فر ایرانیان که فر ایزدی و فر کیانی است با کوه و کوهستان، بدان سبب است که ایرانیان فر خود را مانند کوه پابرجا و جاوید می‌دانستند و بر این باور بودند که هیچ نیرویی نمی‌تواند فر ایرانیان را نابود سازد. همچنین کوه‌ها را دارای فر ایزدی می‌دانستند و چون کوه‌ها همواره در ایران دارای تقدس و ارزش بودند، فر خود را برگرفته از فر ایزدی کوه‌ها می‌دانستند."

۱۹- نتیجه:

خواننده محترم با خواندن مقاله فوق به خودی خود رابطه غیر مستقیمی را که میان "فر و کوه" برقرار است، درک می کند. اما تنها برای اشاره‌ای کوتاه به نتایج زیر می‌پردازیم:

۱- کوه رابطه میان زمین و آسمان و در واقع رابطه میان انسان و خداست. فر هم واسطه‌ای است که از ایزد به انسان می‌رسد. در این رابطه، کوه نمود عینی دارد و فر نمودی معنایی. از این طریق می‌توان به ارتباط میان کوه و فر دست یافت. ۲- کوه جایگاه خدایان است. بنا به ارتباط شاه با خدا و همین‌طور شاه با کوه، کوه می‌تواند جایگاه شاه هم باشد. این مساله به همراه ارتباط شاه با فر می‌تواند جوابگوی رابطه میان فر و کوه باشد. ۳- فر از طرف ایزد و نمودی از اوست که به شاه می‌رسد. فر با خورشید ارتباط دارد. خورشید هم نمادی از ایزد است. از طرفی شاه با خدا و خورشید هم در ارتباط است. به این ترتیب باز هم به رابطه میان فر و کوه می‌رسیم. ۴- کوه یک مکان مقدس و جایگاه خدایان است. کوه به معنای گذر از یک مرحله به مرحله دیگر است. مرگ هم یک مرحله گذر است. دفن شاه پس از مرگ در کوه تداعی‌گر این مرحله گذر است. شاهی که از طرف اهورامزدا دارای فر است، در کوه دفن می‌شود. این هم رابطه دیگری میان کوه و فر.

منابع:

* آب و کوه در اساطیر هند وایرانی، امان الله قرشی، تهران، هرمس، مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۰
* رساله در تاریخ ادیان، میرچاالیاده، ترجمه: جلال ستاری، تهران، سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۶
*کالبد خدایان :مروری بر چگونگی تجسم امر قدسی در معماری تمدن‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، پژمان شقاقی، تهران، قصیده سرا، ۱۳۸۴
*آیین شهریاری در شرق، نویسنده سموئیل کندی ادی، مترجم فریدون بدره‌ای، تهران،شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱

*فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، جیمز هال، مترجم: رقیه بهزادی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰
*آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، نوشته کویاجی.جی.ک، ترجمه جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۶۲
*فرهنگ مصور نمادهای سنتی، جی.سی.کوپر، ترجمه ملیحه کرباسیان، تهران، فرشاد، ۱۳۷۹
*فرهنگنامه خدایان، دیوان و نمادهای بین‌النهرین باستان، نوشته جرمی بلک، آنتونی گرین، ترجمه پیمان متین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳
*از گونه‌ای دیگر، جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران، میرجلال الدین کزازی، تهران، نشرمرکز، ۱۳۶۸
*فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان، ابوالعلاء سودآور، تهران، نشر نی، ۱۳۸۴
*از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار، گردآورنده و ویراستار:ابوالقاسم اسماعیل‌پور، ویرایش ۲، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷
*شاخه زرین، جیمز جرج فریزر، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران،آگاه، ۱۳۸۲
*اساطیر ایران، نوشته جان ر هینلز، ترجمه و تالیف باجلان فرخی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳
*درفش ایران از باستان تا امروز،نصرت الله بختورتاش، تهران، بهجت، ۱۳۸۳
*سرور دانای آسمان‌ها،ن ویسندگان: تونی آلن ـ چارلز فیلیپس ـ مایکل کریگان، مشاور:وستا سرخوش کرتیس، مترجمان: زهره هدایتی ـ رامین کریمیان، تهران، نشر نی، ۱۳۸۴
*نشان راز آمیز: گردونه خورشید یا گردونه مهر، بختورتاش، ویرایش ۳، تهران، فروهر، ۱۳۸۰
*نماد خورشید در فرهنگ و ادبیات، راهله غراب، محقق، ۱۳۸۴
*نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، آرتور کریستین سن، ترجمه و تحقیق: ژاله آموزگار_احمد تفضلی، تهران، نشر چشمه،۱۳۷۷
*پیکرگردانی در اساطیر، تالیف منصوررستگار فسایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳
*فرهنگ نمادها، ژان شوالیه، آلن گربران، ترجمه و تحقیق سودابه فضایلی ،تهران، انتشارات جیحون، ۱۳۸۵
*فصل‌نامه کوه، شماره ۳۷، سال ۱۰، کوه‌های مقدس، مرتضی دزفولی

facebook

کلیک کنید

نگاهی به دیرینگی دولت ماد و دودمان نینوسیان (آسووا)

سلسله مقالات ماد کهن و دودمان آسووا (۱)

نویسنده: سورنا فیروزی

از آنجا که نگارنده قصد دارد موضوع دیرینگی راستین تاریخ ایران را در جایگاه زمانی مناسبش ، به گونه گسترده توضیح دهد، مقاله کنونی را به صرف آشنایی مقدماتی پیرامون اغماض های صورت گرفته در قبال تاریخ ایران، دستاوردها و قدمت این سرزمین و ملت آن کوتاه ارائه می کند.

از نکات بسیار شگفت آور کردار پژوهشگران غربی، گلچین کردن درون مایه های اسناد تاریخی مورخان یونانی است. به عبارت دیگر، آنان به هر زمان که با مطلبی پیرامون دیرین تر گشتن سرآغاز شهری گری های یونان، مصر و حکومت های میانرودانی برخورد می کنند، از یک نقطه سند هم نمی گذرند. مطالبی را که پیرامون کامیابی های اسکندر باشند، مو به مو در کتاب های خود درج کرده درباره هر خط آنها، قلم فرسایی می نمایند، فراعنه ارائه شده از سوی هرودوت را رد کرده، قدمت کمتر از ۳۵۰۰ ساله مصر بر اساس کتاب دوم یونانی یاد شده را به چالش می کشند و در برابر، رو به کند و کاو اسناد بومی مصر چون سیاهه فراعنه تورین و آبیدوس و کرنک وی آورده و با تطبیق دادن آنها با سیاهه های بلند و دراز مورخانی چون بسوس، فلاویوس، آفریکانوس و ائوسبیوس، چند هزار سال دیگر را بر دیرینگی عمر سازه ها و تاریخ مصریان می افزایند. برای نمونه هرودوت سن کوهواره های سه گانه نامدار فلات گیزا را کمتر از قدمت رخداد نبرد تروی عنوان دانسته است ، یعنی با توجه به مدت زمان حکومت سازندگان آنها که در کتاب دوم وی ثبت شده اند، در بازه ۱۱۸۳ پ.م تا ۹۲۰ پ.م (حدود ۳۰۰۰ سال پیش) جای می گیرند. اما باستان شناس مصری با رجوع به اسناد بومی و غیر بومی غیر هرودوتی، و در پس تعدیل بخشی های سیاسی در آمارهای آنها، قدمتی بالغ بر ۴۵۰۰ سال را برای دودمان چهارم فراعنه (دوره ساخت کوهواره های سه گانه) در نظر می گیرند.

در مسئله میانرودان نیز این نگرش به روشنی دیده میشود. سومرشناسان، بدون کوچکترین توجه به داده های نجومی سیاهه فرمانروایان سومری پیرامون طول سلطنت چندین حاکم این سرزمین، تمامی آنها را برسمیت شناخته و تلاش خود را بر آن داشته اند تا مدت حکومت راستین آنان را تخمین بزنند. به دیگر سخن، یک سومر شناس تنها با یک یا دو واژه در لوحی، هویت و موجودیت شخصیت ها و دوره های این سرزمین را می پذیرد، اما در برابر، اسناد بومی فراوان ایران را افسانه های برآمده از توهم یا برداشت های منطقه ای از تاریخ دیگر کشورها می خواند و به این روی، پیشدادیان و کیانیان را به همراه تمامی بزرگان و نقش آفرینان مربوط به آن دو هنگامه،از برگه های تاریخ می زداید. اسنادی که مدارک نا ایرانی چون نوشته های یمنی و یا یونانی نیز بر موجودیت و زمانه کهن این دو دوره (بسان اسناد غیر بومی مصر) و درستی مطالب آنها تاکید می ورزند.

اما این تنها پایان ماجرا نیست، بلکه مسئله گلچین ساختن از این جا آغاز می شود. در جایی که تاریخ هرودوت برای مصریان افسانه می باشد، برای ایرانیان، از درستی تمام و کمال برخوردار است. و در نقطه ای که دیودور و ائوسبیوس، تکمیل گران تاریخ یونان و مصر در نظر گرفته می شوند، بخش ایران آنها نادیده رها می گردد. سرآغاز تاریخ ایران، همان نوشته های کتاب یکم هرودوت و آغاز شاهی دیا اوکو است که خود چند وقتی است ، هویتش مورد تردید پژوهشگران دقیق بین(!) قرار گرفته و در شرف آرمیدن در کنار جمشید و کاووس می باشد و... از این گلایه ها فراوان میتوان نگاشت، اما نگارنده درصدد است تا به کردار بنیادین گلچین کنندگان اسناد بپردازد و آن ، قلم گرفتن شگفت آور بر بخشی از محتوای نگاشته های یونانی است. این بخش، در پیوند با حاکمیت دودمانی با عنوان Assyrians بر نیمه غربی آسیا می باشد و تقریبا می توان گفت، در کنار اسناد مربوط به دیرینگی زمانه زیست زرتشت (هزاره هفتم پیش از میلاد)، تنها موردی به شمار می آید که از کنکاش پژوهندگان اسناد یونانی خارج است. در کنار این دودمان، اشارات فراوان دیگری نیز وجود دارند که پیرامون فرمانروایی دولت ماد به هنگامگان کهنتر از دیا اوکو بحث می نمایند.

ابتدا نگاهی گذرا به تاریخ سیاسی دوران مورد بحث بیاندازیم و در پس آن زمانه های مربوطه را نیز محاسبه بنماییم.

ائوسبیوس (۱) ، دیودور (۲) و پیرو آنان بیرونی (۳) آشکارا سخن از حاکمیت دودمانی در میان رودان و بر کرانه دجله می نمایند که بانی آن، نینوس Ninus نام داشته است. این فرمانروا و جانشین او که همسرش سمیرامیس Semiramis ثبت شده است، با فتوحات خود بر تمامی سرزمین هایی که سپس ها هخامشنیان بر آنها حکم راندند ، یک امپراتوری بزرگ را بر پا ساختند. در این لشگر کشی ها ، بارها سخن از سه سرزمین ایرانی مستقل به آن دوران یعنی، باختریانا Bactriana واقع در شمال قفقاز، ارمنستان، و شاهی ماد به میان می آید. فرمانروای ارمنستان که برزنس Barzanes یا همان برزن (برزین) نام داشته، بدست نینوس شکست خورده، اما در گذر پیمانی بر قدرت خویش باقی میماند و متحد فرمانروای پیروز می گردد. اما شاه ماد، فارنوس Pharnus (خوَرنَ = فرنَ) به علت مقاومت شدید در برابر نیروهای نینوس، در پس شکست، در برابر همسر و پسرانش به دار آویخته می شود.

پس از آن، نینوس تمامی سرزمین های فلات ایران را که دارای نام های تاریخی خود هستند ، مانند پارس، خوارزم، پارت، کرمان و... را تصرف میکند. وجود این نام ها به آن دوران نه تنها با جغرافیای ارائه شده از سوی اسناد بومی ایرانی پیرامون حکومت دیرینتر کیانی سازگاری دارد، بلکه خبر از حضور آریایی ها در فلات ایران در هنگامه مورد نظر نیز می دهند. نینوس از غرب نیز تا کرانه های بسفور و نیز مصر و اتیوپی پیش می رود و یک امپراتوری با اندکی وسعت کمتر از آنچه سپس ها داریوش بزرگ بر آن حکومت راند را پدید می آورد.

سپس به سرزمین قدرتمند و ثروتمند باختریانا و پایتخت آن، باختر Bactria یورش می برد و در پی، یک سری نبردهای سنگین، شهرهای باختریانا را تصرف می کند. شاه باختریانا را در دو سند ، مختلف گزارش کرده اند. در یکی از اسناد، یعنی ائوسبیوس به نقل از کفالیون Cephalion و نیز سنت یرم Sant Jerome (۴) ، شاه آن سرزمین را زرتشت مغ باختری دانسته اند که با سند بیرونی در تضاد است.(به این تضاد اشاره خواهیم کرد). در سند دیگر دیودور شاه یاد باختریانا را کسی غیر از زرتشت باختری عنوان می کند و به این طریق، به تضاد برآمده از آمار اسناد پایان میدهد.(به آن نیز اشاره می نماییم).

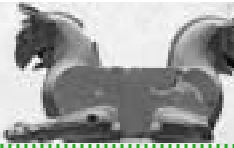

در پس حکومت نینوس، همسرش سمیرامیس (ائوسبیوس بر اساس برسوس و دیودور) یا به لفظ بکار رفته از سوی بیرونی ، اشعوم بر مسند قدرت می نشیند. به دوران این زن بود که نیروهای امپراتوری، تمامی نواحی آسیای غربی را از آن خود می کنند. سمیرامیس به هندوستان لشگر کشیده و پس از شکست دادن آنان، به گشت در برخی از سرزمین های زیر فرمانش (ماد،پارس اتیوپی و مصر) می پردازد و در این هنگام، فرمان بکندن یک سنگ نگاره از خود در کوه بیستون می دهد. نقش برجسته ای که کتسیاس و دیودور آن را کاملا توصیف کرده اند، اما اکنون از میان رفته است.

در پس این زن، فرمانروایان دیگر بر روی کار می آیند. در میان آنها، نام های آریایی و ایرانی فراوانی بچشم می خورد. آریوس Arius (اریوس در آثار الباقیه) خشایارشا (Xerxes در تاریخچه ائوسبیوس و اخشیرش در آثار الباقیه) ، یک خشایارشای دیگر در آثار الباقیه، آرما میترس Arma mithres (ارمَ میترَ)، سوس مارس (نزدیک به نام مادی یونانی شده سوسارمس در سندهای کتسیاس و ائوسبیوس)، سوسارموس (دقیقا برابر با نام مادی پیشین) و میترائوس (میترَ ا) از بارزترین این نام ها به شمار می آیند که نمایانگر تبار و فرهنگ ایرانی این مردمان میباشد.

اما جاذب ترین رخدادهای مربوطه به دوران این جانشینان که در تعیین زمانه حکومت آنها، نقش فرعی را نیز دارند، می توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱- زندگی پرسئوس Perseus نیای هرکول به دوران بلخوس Belchus ، هجدهمین فرمانروای نینوسیان که ۵۳۴ سال پس از مرگ نینوس به قدرت رسید.

۲- ماجرای کشتی آرگون و زندگانی هرکول، پهلوان یونانی که پیش از نبرد تروی میزیسته و بدوران رونق این شهر، سفری نیز به آن داشته است، در هنگامه فرمانروایی پانیاس Panias، بیست و سومین فرمانروای نینوسی رخ داده است.هرودوت نیز در کتاب دوم خود، زمانه زیست هرکول را ۹۰۰ سال پیش از عصر زندگانی خود عنوان کرده است.(۵)

۳- رخداد نبرد تروی به دوره تئوتانوس Theotanus (فرمانروای بیست و ششم از دودمان) و تسلیم شدن آن شهر به آگاممنون Agammemnon، فرمانروای یونان متحد. بر طبق نوشته های ائوسبیوس به نقل از کفالیون، پریام، فرماندار تروی، باجگذار و والی تئوتانوس بوده و جهت درخواست کمک از او در برابر آگاممنون، نامه ای را پیرامون یادآوری مالکیت شاه نینوسی بر خاک تروی و اطراف آن و بایستگی فرستادن نیروی یاری دهنده در برابر یونانیان مهاجم، به وی ارسال می دارد:

«یونانیان به قلمرو تو یورش آورده و به من حمله کرده اند. ما با آنها در نبرد روبرو شده ایم و گاه نیز پیروز گشته ایم. اما گاه شکست را نیز پذیرا شدیم. اکنون حتی پسرم هکتور نیز کشته شده است، همراه بسیاری دیگر از فرزندانم. بنابراین، نیرویی را سوی ما بفرست و یک سپهبد دلاور را برای هدایت آن بگمار.»

در برابر نیز تئوتانوس، ممنن Memnonپسر تیثن Tithonus - که بر پایه بند ۲۲ از کتاب دوم دیودور، فرماندار پارس بود- را با سپاهی راهی تروی و نبرد با آگاممنون نمود، اما نیروی کمکی شکست خورد و فرمانده آن نیز کشته شد. در پس آن بود که تروی توسط یونانیان، اشغال گشت. این تصرف، بر پایه محاسبات اراتوستن به سال ۱۱۸۳ پ.م و بگفته ائوسبیوس، در سال ۱۱۹۰ پ.م روی داد.

در اینجا است که می توان معنای جملات هرودوت را در سرآغاز کتاب یکم وی در یافت. جملاتی که نشان می دهند که چگونه و به چه علت دانشمندان پارسی، خاطره جنگ تروی را به یاد داشته اند، خود را مالک آسیا عنوان می کرده اند و ریشه نبردهای خود با یونانیان را به نبرد یاد شده (نخستین لشگر کشی جهان یونانی به قلمرو ایرانی) نسبت می دادند: (۶)

«۱- دانشمندان پارسی مدعی اند که علت این اختلاف ونزاع (نبرد یونانی با آسیایی)، فنیقیان (مردمان ساکن در خاور دریای میانه) بوده اند.... همین که فنیقیان به آرگوس Argos (سرزمینی در جهان یونانی) رسیدند، کالاهای خود را بمعرض فروش نهادند.... [سپس ماجرای ربایش زنان یونانی بدست فنیقیان و نیز ادامه ربایش های دختران از سوی دو طرف، رخ می دهد]

۲- باز بنا بروایت پارسیان، همین که یک نسل گذشت، اسکندر (پاریس در اسناد هومر و دیگر یونانیان) پسر پریام.... مصمم شد برای خود دختری از یونان برباید.....[ماجرای ربایش هلن، همسر ملنائوس، فرمانروای اسپارت در اینجا بیان میشود]...

۴-..... به باور پارسیان اگرچه ربودن زنان از کردارهای ناشایست بشمار می آید، اما تحت تاثیر ان قرار گرفتن و قصد کین ستاندن، عملی دور از خرد و اندیشه است؛ چه اشخاص خردمند و بینا هرگز در اندیشه زنان ربوده شده نمیباشند، زیرا بنظر آنها اگر این زنان خود خواهان ربوده شدن نبودند،هرگز آنان را نمیربودند. پارسیان باور دارند زمانی که زنان آسیایی (بخوانید امپراتوری نینوسیان) ربوده شدند، آنها، یعنی مردان آسیا، واکنشی نشان ندادند، در حالی که یونانیان بخاطر یک زن از اهل لاکدمون دست بلشگرکشی بزرگی زدند و به آسیا هجم آوردند و دولت پریام را سرنگون ساختند. و بهمین جهت اهالی آسیا (بخوانید امپراتوری هخامنشی) همیشه در این اندیشه بوده اند که یونانیان، دشمن آنانند. علت این گونه تفکر آنست که پارسیان، آسیا و ساکنان وحشی (!) آنرا از خود می دانند و اروپا و سرزمین یونان را کش.ری غیر از خود تشخیص میدهند.

۵-این بود جریان رخدادها که پارسیان برای ما بیان کرده اند. پارسیان باور دارند که خاستگاه کینه و دشمنی آنان با یونانیان، اشغال ایلیون (تروی) بوسیله یونانیان بوده است.»

اکنون در میابیم که الگوی جهانگیری، بوم شناسی، کشور داری (در کنار نمونه های پیشدادی –کیانی)، و نیز، بن مایه های سیاسی و جهان بینی و ریشه چگونگی بررسی و تحلیل ریشه دوستی ها و دشمنی ها نزد پارسیان بدوران هخامنشی در کجا بوده است. تهاجم یونانی به متصرفات یک حکومت ایرانی تبار (دودمان نینوسیان) و همچنین، مرگ فرماندار پارس بدست ارتش مهاجم، از دید گاه پارسیان فراموش ناشدنی بود. اما نکته جالب در اینجا، سانسور هومر، شاعر نامدار یونان در سده هشتم میلادی است که جنبه ایرانی ماجرا را در اثر بزرگ خود، ایلیاد کاملا نادیده گرفته و از تروی یک دولت – شهر بی پناه ساخته است. موردی که دیگر نگارندگان وارونه آن را نشان داده و این که کاملا بدور از سازگاری با رخدادهای تاریخی می باشد. زیرا اگر در پشت تروی، پشتیبانی نیرومندی وجود نداشت، آشوریان بسیار پیشتر از این، به آن

منطقه دست می یافتند(همان گونه که اگر در خاور آشور، پیش از دیا اوکو، دولتی وجود نداشت، آشوریات تا دل فلات ایران پیش می رفتند). وضعیت آشور به آن دوران را نیز در این مقاله اشاره خواهیم کرد.

*****

در ادامه بررسی رخدادهای مهم بدوران نینوسیان، میتوان به بر مسند قدرت نشستن داوود به دوران دروسوس (بیست و نهمین فرمانروای نینوسی)، جدایش طوایف بنی اسرائیل بدوران لائوستنس (سی و یکمین فرمانروا) و زایش هومر بر اساس نگاشته بیرونی در چهل و دومین سال حکومت افاتانس، فرمانروای سی و چهارم دودمان اشاره نمود. اما حال نوبت محاسبه زمانه حاکمیت این دودمان و در پی آن، زمانه برقراری دولت های ماد پیش از دیا اکو و رخدادهای در ارتباط با آنها می باشد. ائوسبیوس اینگونه گزارش می دهد که سقوط نینوسیان بدست مادی ها رخ داده است. بدین صورت که آرباکس (ارپکَ = هارپاگ) رئیس مادی ها و «بلسوس» Belesys همتای بابلی اش، پس از همدستی و ریختن یک برنامه، بر ضد سارداناپالوس ، پسین فرمانروای نینوسی قیام میکنند و وی و حکومتش را سرنگون می سازند. این رویداد، در سال چهلم پیش از نخستین المپیک یونان (۷۷۶پ.م) رخ داده است. محاسبه هنگامه نخستین المپیک، آسان است. در المپیک پنجاه و پنجم، کورش بزرگ، پارسیان شده و در سال پنجم حکومت داریوش سوم، یک خورشیدگرفتگی رخ داده است. با بررسی های نجومی نوین، خورشید گرفتگی یادشده، در سال ۳۳۱ پ.م ، واقع می گردد. جمع سالهای حکومت شاهان هخامنشی تا زمانه تاجگذاری کورش (آغاز شاهی ۲۹-۳۰ ساله اش) ، زمان برگزاری المپیک پنجاه و پنجم را ، سال ۵۶۰ پ.م میلاد نشان میدهد و به این ترتیب، سال برگزاری نخستین المپیک، ۷۷۶پ.م میگردد. حال پیروزی ارپکَ بر ساردانپالوس، ۴۰ سال پیش از این رخداد بوده است، یعنی سال ۸۱۶ پ.م. بدین گونه، حکومت ماد برای بار دوم و پیش از دوره سوم به دوران دیا اوکو) در ایران تشکیل میشود و بلسوس نیز والی بابل می گردد. و اتفاقا در لوحه های تاریخ نگاری بابلیان، بـه همان دوره، نام فرمانروای بابل، «مردوک بعل اسو ایقبی» Marduk-balassu-iqbi ثبت شده است، یعنی هماهنگی دقیق گزارش های یونانی در ارتباط با دودمان نینوسیان و ماد دوم با یافته های باستان شناختی میانرودان شناسان.
حال میتوانیم با این سر نخ، دنباله کار و محاسبات را نیز بگیریم و بخش های فراموش شده تاریخ ایرانزمین را زنده نماییم.
ابتدا از فرمانروایی ۲۸ ساله ارپک،به جلو پیش رویم. در سیاهه ماد دوم، این نام ها قرار می گیرند:

مائوداکس (مائو داکو) Maudaces،به مدت ۲۰ سال
سس آرموس Sosarmus به مدت ۳۰ سال
آرتوکاس Artycas (اَرتَ کَ یا نزدیک به آن) برای ۳۰ سال

بنابراین زمان های حاکمیت آنان به این صورت می گردند:

ارپکَ : ۸۱۵- ۷۸۸ پ.م
مائو داکو : ۷۸۷-۷۶۸ پ.م
سس آرموس: ۷۶۷-۷۳۸ پ.م
آرتوکاس :۷۳۷- ۷۰۸ پ.م

به این طریق زمانه حاکمیت ۴ شاه مادی پیش از دیا اوکو بدست می آیند. اما پایان حکومت آرتوکاس (۷۰۸ پ.م) تا روی کار آمدن دیا اوکو (۶۹۹ پ.م) ۸ سال فاصله را نشان می دهد. برپایه نوشته های هرودوت، طول حکومت هر یک از چهار شاه ماد سوم بقرار زیر می باشند: (۷)

دیا اوکو : ۵۳ سال
فرورتیش : ۲۲ سال
هووشترَ: ۴۰ سال
آشتاهاگ (لفظ مار آپا کاتینا مورخ ارمنی، که به لفظ ایرانیان نزدیک تر بوده) : ۳۵ سال
گرچه امروزه زمانه حاکمیت ماد (سوم) بر همگان روشن است، اما برای مستند کردن مقاله ، به نحوه محاسبه آن اشاره میکنیم.زمانه پایان حکومت آشتاهاگ نیز از روی لوحه سالنامه نبونید مشخص میشود. نبونید در سال هفدهم سلطنت خود، مغلوب کورش بزرگ میشود که در سالنامه آمده است. در همین سند ، درج شده که هگمتانه و سقوط آشتاهاگ بدست کورش بزرگ، در سال ششم از سلطنت نبونید رخ داده. حال پتولمی و به پیروی از آن بیرونی گزارش داده اند که کورش بر بابل ۹ سال فرمان راند تا آنکه پسرش بر جای او نشست.پایان حکومت کورش بزرگ را پیشتر محاسبه کردیم: ۵۳۱ پ.م. بنابراین، پایان کار نبونید، سال ۵۳۹پ.م بوده و پیرو آن، سال تصرف هگمتانه نیز، ۵۵۰-۵۵۱ پ.م بدست می آید. حال بر اساس تمامی موارد یاد شده و جمع شمار سال های شاهان ماد سوم، سال به قدرت رسیدن دیا اوکو محاسبه میشود : ۶۹۹ پ.م.
در این ۸ سال (از ۷۰۷ تا ۶۹۹پ.م) ، روزگار سرزمین ماد به چه صورت بوده است؟ دیودور پاسخ آن را در بند ۳۲ از کتاب دوم خود، چنین توضیح می دهد:

«در پس فرمانروایی [نینوسیان] بر آسیا به مدت ۵۰۰ سال، آنان بدست ماد ها شکست خوردند و در پس آن، هیچ شاهی جهت ادعای ابر قدرت بودن برای نسل ها بر نخاست. اما دولت شهرها از یک سامانه مربوط به خودشان که برپایه الگوی مردم سالارانه (دموکراتیک) اجرا میشد، بهره می بردند. اما در هر حال، پس از چندین سال، یک مرد که به خاطر دادگری اش متمایز شده بود، به نام [دیا اوکو] (۸)، میان مادها به عنوان شاه برگزیده شد.»

دیودور آشکارا بیان می کند که این حد فاصل (میان شاهان فهرست شده در اسناد ائوسبیوس و برسوس و هرودوت)، سرزمین ماد فاقد سامانه شاهی بوده و از یک نظام مردم سالار بهره می برده است، یعنی در زمانه ای پیش از آنکه در آتن و شهر رم، سامانه یادشده، جریان داشته باشد. (۹)
حال محاسبات را به زمانه های پیشتر بریم.
با جمع سالهای حکومت فرمانروایان نینوسی، زمانه های هر یک بدست می آیند. به عنوان نمونه، زمانه حاکمیت تئوتانوس (فرمانروای درگیر در نبرد تروی)، میان سال های ۱۲۰۳ تا ۱۱۷۲ پ.م واقع میگردد. چنانکه پیشتر نوشتیم، زمانه رخداد سقوط شهر تروی، سال ۱۱۸۳ پ.م بوده و همخوانی این دو، درستی کامل محاسبات ما را نشان می دهد. زایش هومر، شاعر یونانی نیز، به سال ۸۸۶ پ.م محاسبه میگردد. بازه حکومت سمیرامیس، ۱۹۷۰ تا ۱۹۲۹ پ.م بدست می آید. نینوس نیز از سال

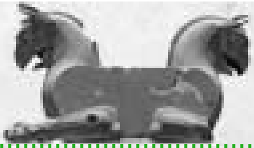

۲۰۲۲ پ.م تا ۱۹۷۱ پ.م بر آسیا حکم رانده است. حال بر پایه داده بیرونی، که نام زرتشت باختری را در رونوشت خود، مانند سنت جرم، با عنوان ابراهیم ثبت کرده، سال زایش زرتشت باختری نیز محاسبه می شود:

زایش ابراهیم (زرتشت باختری در اسناد غربی) در سال چهل و سوم از حکومت نینوس = ۱۹۸۰ پ.م. یعنی با توجه به زمانه کنونی (۲۰۰۹م)، ۳۹۸۹ سال پیش. (۱۰)

این که حال چگونه زرتشت باختری در یک جا شاه باختریانا خوانده شده و در یک جا صرفا یک مغ، پاسخش در نگاشته دیودور نهفته است. زیرا اگر زرتشت باختری ، شاه باختریانا در نبرد با نینوس بوده باشد، نمیتوانسته در ۱۹۸۰ پ.م میلاد زایش یافته باشد. دیودور مبه صراحت مسئله شاهی زرتشت باختری را رد کرده و شاه باختریانا را در بند ششم از همان کتاب خویش، فردی به نام «اخوارتس» Oxyartes (اخشو ارتَ؟) معرفی نموده است و به این گونه ، تضاد یاد شده حل میگردد.

تا بدین جا تاریخ ایران زمین با محاسبه قدمت ماد دوم تا سال ۸۱۵ پ.م و با در نظر گرفتن دودمان ایرانی نینوسیان، تا هنگامه ۲۰۲۲ پ.م به عقب تر رفت.

اما این پایان بررسی های ما نیست. نشانه ها همچنان وجود دارند. پیشتر ذکر کردیم که نینوس بر یک شاه مادی پیروز شده است. شاهی که بر پایه گزارش های دیگر متعلق به یک دوره ۲۲۴ ساله و حکومت هشت فرمانروا میباشد. (۱۱)

نخستین آنها زرتشت نام داشته که همان زرتشت مادی است. (۱۲) فرمانروای ماد که گرایش های زروانگرایی داشته است (۱۳). در پس آنها نام ها گم شده است تا آنکه دیودور نام آخرینشان (فارنوس) را در بند دوم از کتاب دوم خود ثبت می نماید.

ساخت پایتخت بزرگ نینوس پیش از تصرف باختریانا رخ داده است. (۱۴) سنت یرم آن را سال ۴۳ از سلطنت او درج کرده است. یعنی همان سال زایش زرتشت باختری (۱۹۸۰ پ.م). بنابراین، یورش به باختریانا در سال های پایانی حکومت نینوس رخ داده ، یعنی از بازه ۱۹۸۰ پ.م تا ۱۹۷۱پ.م. بنابراین سقوط دولت ایرانی باختر در این حد فاصل زمانی صورت گرفته است.

از دیگر سو، با توجه به اشارات دیودور، رخدادهای تصرف سرزمین کلده، ارمنستان و ماد ، در سالهای نخستین و یا دستکم قبل از سال چهل و سوم از حکومت نینوس انجام گرفته اند. از این رو ، تنها می توان پیرامون بازه قرار گیری آنها گمانه زنی نمود. به این صورت که فرنَ (فارنوس) در اوایل حکومت نینوس از بین رفته است و بدنبال آن،حکومت ماد یکم بر انداخته شد. ۲۲۴ سال نیز بر آن افزوده شده و در نتیجه بازه یاد شده، دستکم میان ۲۲۰۴- ۱۹۸۰ پ.م واقع میگردد. هرچند که می توانسته کهنتر نیز باشد.

در هر حال دوره ماد یکم در اواخر هزاره سوم تا اوایل هزاره دوم پیش از میلاد جای می گیرد. و به این صورت، زرتشت مادی نیز در حوالی هنگامه، ۲۲۰۴ پ.م می زیسته است، برابر با حدود بیش از ۴۲۱۰ سال پیش. آنچه دیرینگی مکتب زروانگرایی را نشان میدهد. (ر.ک به پی نوشت شماره ۲۱)

از نکات دیگر که ما را به بازه بدست آمده پیرامون دوران حاکمیت ماد یکم مطمئن تر میسازد، اشاره دیودور به زمانه تصرف ماد توسط نینوس است. در این مورد، دیودور در بند یکم از کتاب دوم خود اشاره کرده که رویدادهای تصرف ماد بدوران نینوس، در زمانهای رخ داده است که هنوز شهر بابل بنیان نهاده نشده بود.یافته های باستان شناسی و اشارات میانرودانی، پیشینه ساخت و گسترش شهر بابل را به دوران یورش آموری ها در سده بیستم پیش از میلاد نسبت می دهند. هرچند تلاش هایی شده است تا این قدمت را به دوران سارگن اکدی (سده بیست و چهارم پیش از میلاد) نسبت دهند (۱۵) ، اما لوحه های مورد ادله این ادعا بیشتر متعلق به سارگن دوم (۷۲۱-۷۰۵ پ.م) می نمایند تا سارگن اکدی. بویژه آنکه در هر دو لوحه، سخن از فرمانروایانی به میان می آید که چند صد سال پس از سارگن اکدی میزیسته اند، مانند سومَ لعل Sumu-la-El (سده نوزدهم پیش از میلاد) در لوحه مشهور به ABC۱۹ و سمسو دیتینَ Samsu-ditana (سده هفدهم پیش از میلاد). همچنین، تاریخ فرمانروایان بابل با حاکمیت آموریت ها سندیت بخشیده شده است و تا پیش از آن، نام و نشانی از بابل و نقش تاریخی آن در میان نیست.

در هر حال پایان دوره یکم ماد ، چه برپایه یافته های باستان شناسان و چه بر طبق سند تاریخی، پیش از وجود خارجی شهر بابل رخ داده است.

جمع بندی

چنانکه پیشتر نیز یادآوری شد، موارد بیان شده در اسناد یونانی (و به گفته کتسیاس اسناد ایرانی)، با یافته های باستانشناختی و نیز اسناد میانرودان سازگاری دارند. در کنار موضوع همخوانی نام های فرمانروای بابلی که پیشتر به آن اشاره شد، تاریخ آشور نیز از هماهنگی جالب توجهی با اسناد مورد نظر ما برخوردار است. بطوری که در هر هنگامه که نینوسیان قدرت مطلقه می باشند، آشور یا وجود خارجی نداشته و یا آنکه حکومتی تضعیف شده و گاه دست نشانه است، مانند سالهای ۲۲۰۰- ۱۸۵۰ پ.م میلاد که اوج قدرت نینوسیان است، ولی آشوری وجود ندارد. سپس حکومت نینوسیان بنا بگفته مورخان یونانی یادشده، حرفی برای گفتن ندارد و به دیگر سخن نسبت به گذشته سست و کم نفوذ شده است. این رخداد دقیقا مطابق است با اوج گیری روزگار نخستین آشوریان (آشور کهن) از سال های ۱۸۰۰تا ۱۶۰۰ پ.م. سپس وارد دنیای محو و کم نفوذ آشوریان میشویم که در کنار ضعف نینوسیان، رشد کاسی ها در بابل و میتانیاییان (دو تیره آریایی و ایرانی) را به همراه دارند. در پس آن، دگر بار، رویش آشور میانه با فرمانروایی «اریبا ادد یکم» Eriba Adad و نیز بزرگ شدن هیتیان آریایی (ایرانی) روبرو میشویم که البته دیری نمیپاید و آشور و هیتی در اواخر سده سیزدهم (پیرامون ۱۲۰۰ پ.م) به همراه دیگر مناطق آسیای غربی ، دچار از دست دادن شهرها و ویرانی آنها می گردند. مسئله ای که باستان شناس سانسورگر نتوانسته تا کنون به علت بروز آن پاسخ مناسبی دهد، اما اسناد مورد بررسی ما، دگربار خبر از قدرت گیری نینوسیان ایرانی تبار میدهند. این تاریکی بر میانرودان و آسیای غربی (که با اوج گیری امپراتوری نینوسی مصادف است و در نتیجه، امکان حاکمیت دوباره آن بر کرانه های بسفور و دو دریای اژه و مرمره فراهم می شده) همچنان برجا می ماند تا آنکه رخداد تروی و یورش اتحادیه یونانی به قلمرو نینوسیان ایرانی فرا می رسد. رخدادی که نه در آن خبری از آشوریان است و نه هیتیان و میتانیان. با از دست رفتن سرزمین های غربی، امپراتوری نینوسی رو به پست رفت می گذارد و دگر بار آشوریان سر بر می آورند.

حکومت آشور نوین در این دوره است که رو به رشد می نهد و هرچه دایره قدرت و نفوذ فرمانروای نینوسی کمتر و سست تر شده، بر قدرت آشور افزوده می گردد. تا بدان جا که «شلمنسر سوم» فرمانروای آشور

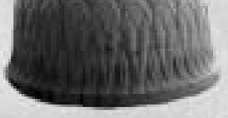

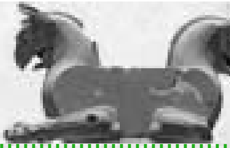

در میانه های سده نهم پیش از میلاد، بر برخی از متصرفات شمال خاوری نینوسیان، یعنی بخشی از ماد در نواحی جنوب شرقی دریاچه ارومیه اختیار داشت و مردمان مادی را باجگذار خود خوانده است . لشکر کشی های آشوریان به سرزمین های مادی نشین، به سال های ۸۲۷پ.م و ۸۲۲-۸۲۰ پ.م (زمانه حاکمیت شمشی ادد پنجم) نیز تکرار شد. در اردو کشی یادشده پسین، یکی از رهبران مادی ها (والی گذارده شده از سوی نینوسیان؟) شخصی با نام «هاناسیروکَ» بوده که در دژ «ساگ بیتو» مستقر بود و در نهایت شکست خورد. رهبر دیگر، «مون سو اَرتَ» در سرزمین مادی دیگر به نام «اَرزیاش» نیز با وجود پیروزی های نخستین، سرانجام شکست را پذیرا شد و مردمان مختلف دو سرزمین ماد و پارسوآ (پارسیان منطقه) به فرمانروای آشور، باج دادند. (۱۶)

اما با این حال باید ذکر کرد که آشوریان همچنان به کانون قدرت نینوسیان دسترسی نداشته اند، چنانکه حتی تا زمانه حکومت توکولتی اپلی اشارا یا همان تیگلات پیلسر یکم (۱۱۴- ۱۰۷۶پ.م)، برابر با هنگامه پس از نبرد تروی و آغاز تضعیف نهایی نینویسان و اوج گیری آشور، هیچ نوشته ای از سلاطین آشوری در نینوا (واقع در شمال میانرودان) یافت نمیشود.

با فروپاشی حکومت رو به زوال نینوسی بدست اِکَ مادی و بلسوس بابلی – کلدانی، قدرت کهن ایرانی از میان برفت و دو قدرت منطقه ای، یعنی ماد دوم و بابل در ناحیه جنوبی میانردوان پدیدار گشتند. حکومت بابل تا بدوران یورش آشوریان به فرمانروایی تیگلات پیلسر سوم برجای ماند . حکومت ماد نیز در پس آزادی سال ۸۱۶ پ.م ، با شاهی اریکَ در بخش های آزاد از اشغال آشور به زندگی خود ادامه داد تا آنکه در هنگامه حکومت سس اَرمَ، فرمانروای سوم ماد در دوره دوم، تیگلات پیلسر سوم پس از تصرف اورارتو (ارمنستان پیشین) (۱۷)، به سرزمین های مادی یورش آورد. سلطان آشوری،سرزمین های مادها درنزدیک به خاک متصرفات خاوری پیشین آشور را به کشورش پیوست داد و به این ترتیب، بر سرزمین های پیشین کانون قدرت نینوسیان (که اکنون در دست مادی ها بود) دست یافت. یورش سپسین در سال ۷۳۷ پ.م، نیز اسیران مادی زیادی را به چنگ آشوریان در آورد.(۱۸) در شهرهای مادی همین سرزمین های اشغال شده بود که شلم نسر پنجم (در حدود ۷۲۲-۷۱پ.م) شماری از مردمان اورشلیم را به آنها تبعید نمود. (۱۹)

در هر حال حکومت و سرزمین های مادی، هرگز بطور کامل تسلیم آشوریان نشدند.بعبارت دیگر، آشور هرگز نتوانست نه از سوی غرب و نه از سوی خاور؛ گستره متصرفات نینوسیان را بدست آورد. مادی ها همچنان بر نواحی هگمتانه (شهری که برخلاف دروغ پردازی هرودوت، پیش از دیا اوکو نیز وجود داشته و دیودور در بند سیزدهم از کتاب دوم خود، قدمتش را به زمان سمیرامیس درج کرده) حکومت می کردند . (۲۰)

آنان همچنین برپایه گفته های کتسیاس، بر سرزمین های شمالی (کادوسی) و پارتی ها از خاور و پارس از جنوب حکم میراندند. (۲۱) چنانکه پیشتر بیان شد، حکومت شاهی ماد دوم تا سال ۷۰۸پ.م ادامه داشته، تا آنکه به مدت ۷ سال، سامانه دموکراسی بر روی کار می آید و در پس آن، حکومت سوم ماد و شاهی دیا اوکو آغاز می گردد.

افزون بر مطالب یادشده، یافت نشدن مدارک باستان شناختی از دوره های ایرانی یاد شده برون از یکی از حالات زیر نیست: ناآگاهی های تاریخی و آشنا نبودن کاوشگران با مطالب اسناد و مدارک نوشتاری جهت ساماندهی پروژه های هدفمند،مصادره تعلقات این دوره ها بنام دیگر تمدن ها و یا قرار دادن آنها در موزه ها بدون هیچ تفسیر و گزارش تحلیلی تاریخی (برخلاف مصرشناسان که سایه هر یافته ای را در اسناد جست وجو میکنند)، نابودی شمار بالایی از یادمان های این دوره ها به صورت عمدی (آشوریان؟) و غیر عمدی (نیست شدن نقش برجسته سمیرامیس در گذر زمان) و در نهایت، باسته نبودن سنت های رایج میانرودانی و مصری برای دیگران (چون ساخت ستون های پیروزی و سنگ نبشته و غیره)

هرچند که اکنون در میابیم ، شوند حضور مردی با کلاه مادی – پارسی در سنگ نگاره سر پل ذهاب با دیرینگی حدود ۲۰۰۰ پ.م، در نواحی غربی فلات ایران، چه بوده؛ آنچه تاراجگر تاریخ ایران را در پی پنهان کاری و غیر ایرانی دانستن ریشه های جامه یاد شده به دست و پا انداخته است.

اکنون در می یابیم که منظور مسعودی از بیان دو گروه نامیده شده با عنوان آشوری (که یکی نیوسیانند که به صرف قرار گیری در سرزمین های سپسین آشور نوین به آن نام خوانده شدند و دیگری امپراتوری آشور راستین) نام میبرد وآنان را به دو گروه نینوی ها (نینوسیان) با اسامی غیر سامی و موصلی ها (با اسامی سامی) بخش مینماید، چیست. مسعودی حتی سخن از نژاد نینوسیان به میان می آورد و آنها را سریانی مینامد.(۲۲) و می دانیم که ابن ندیم، سریانی را یکی از زبانهای ایرانی توصیف کرده است. (۲۳) مسعودی آشکارا سخن از آغاز سستی نینوسیان از هنگامه سومین فرمانروای آنها و یورش های پراکنده دیگران بر آنها سخن میراند که در نهایت منجر به سقوط مردم نینوی (نینوسی) شد. سپس از رخداد نبردی میان ملوک موصل (آشوریان سامی) و مردم ارمنستان بحث می کند که با یورش پیشتر ذکر شده تیگلات پیلسر سوم به ارمنستان در پس نابودی نینوسیان، سازگاری دارد.(۲۴)

مورد نهایی، اشاره به دو زرتشت دیگر در پس زرتشت سپیتمان می باشد: زرتشت مادی (حدود ۲۲۰۵ پ.م) و زرتشت باختری (زایش به سال ۱۹۸۰ پ.م). این دو همان عوامل تاریخی گمراه گر مورخان و پژوهشگران فراوانی بوده اند که جابجایی اندیشه، شخصیت و زمانه زرتشت سپیتمان (سراینده گاتها بدوران گشتاسپ در هزاره هفتم پیش از میلاد) را با داشته های مربوط به خود باعث گشته اند. به عنوان نمونه، گاه آمیزش اندیشه های زروانگرایی و باورمندی به دو گانگی آفرینشی (ثنویت) زرتشت مادی، به نام اندیشه های سپیتمان قلمداد شده است و یا بازه زمانه زیست زرتشت باختری، بجای هنگامه کهنتر زندگانی زرتشت سپیتمان، جا نموده است.

موارد یاد شده، تنها بخش های کوچکی از سر نخ هایی به شمار می آیند که گذشته فراموش شده ایرانیان را زنده می کند. گذشته ای که مالکیت آنان بر سرزمین مادریشان، دستاوردهای فکری و نیز کردارهای ابتکاری این مردمان را به آنان باز میگرداند و کمکاری شماری از باستانشناسان و مورخان باصطلاح «ایران شناس» را نمایان می کند.(۲۵)

نگاهی کلی به شیوه محاسبات صورت گرفته:

طول بازه هخامنشیان از تاج گزاری کورش بزرگ در انشان تا پایان حکومت داریوش سوم: (وقوع یک خورشیدگرفتگی در سال پنجم شاهی داریوش سوم بر اساس یک گل نبشته بابلی زبان) =۳۳۱ پ.م --> سال تاجگزاری کورش در انشان = ۵۶۰ پ.م برابر با المپیک پنجاه و پنجم.

تاریخ ماد سوم : جمع بستن سال های ارائه شده از سوی هرودوت از سال سقوط آشتاهاگ (۵۵۰ پ.م بر پایه استوانه نبونید و نوشته های

یونانی)
تاریخ ماد دوم و دوران برقراری حاکمیت دموکراتیک در ایران : توضیح در متن
دوران حکومت دومان نینوسیان وماد یکم: توضیح در متن
زمانه زیست زرتشت مادی : جمع کردن سال های حکومت نینوسیان و ماد دوم و یکم
زمانه زیست زرتشت باختری: سندهای بیرونی و سنت یرم.

پی نویس ها:

۱- Eusebius, Chronicle, pp ۶-۷۰.
۲- Diodorus, Library of History, BooK II, ۱-۳۴
۳- آثار الباقیه، بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، رویه های ۱۲۶-۱۲۷
۴- Sant Jerome, chronicle, pp ۱۰-۱۶.
۵- هرودوت، تواریخ، کتاب ۲، بند ۱۴۵
۶- همان، کتاب ۱، بندهای ۱-۵
۷- همان،کتاب ۳،بندهای ۱۰۲ (برای دیا اوکو و فرورتیش)،۱۰۶ برای هووخشتَر و ۱۳۰(برای آشتاهاگ)
۸- با توجه به توضیحات مشابه هرودوت پیرامون زندگی نامه دیا اوکو، در اینجا، منظور دیودور از هووخشتَر، همان دیا اوکو بوده که باشتباه نام وی را هووخشتر ثبت کرده است. هرودوت در کتاب یکم خود، بند ۹۶-۹۸،چنین نوشته :« در بین طوایف ماد،مردی بود که دیوکس (دیا اوکو) نام داشت.... دیا اوکو در دهکده خود.... باجرای عدالت و دادگستری پرداخت..... و ساکنان دهکده های دیگر از این جریان (عدالت محوری دیا اوکو) مطلع شدند، آنها که قبلا با احکام ظالمانه ای روبرو شده بودند، با آغوش باز بجانب او شتافتند تا دعوای خود را به قضاوت او واگذار کنند... (پس از مدتی) وقتی دیا اوکو متوجه شد که همه امور باو مراجعه میشود ، دیگر حاضر نشد در محلی که برای قضاوت بر مسند می نشست حاضر شود و از ادامه قضاوت خودداری کرد. پس ماد ها در محلی گرد هم آمدند ئ با یکدیگر به مشورت پرداختند. چون این پرسش مطرح شد که چه کسی را به پادشاهی انتخاب کنند، مجمع عمومی چنین رای داد که دیا اوکو پادشاه آنها باشد.»
۹- ر.ک به مقاله ریشه های دموکراسی و مجلس در ایران کهن و باستان از نگارنده
۱۰- زرتشتی که شادروان بهروز ، آن را با زرتشت سپیتمان اشتباه گرفته و هنگامه وی را برای سراینده گات ها قرار داده است. ر.ک به بخش پایانی همین مقاله
۱۱- الکساندر پلی هیستور Alexander Polyhistor ، نقل در اوسبیوس،همان، رویه ۲۶
۱۲- برسوس و سین سلوس، نقل در هاشم رضی، تاریخ مطالعات زرتشتی، رویه های ۲۱۰ و ۲۱۱
۱۳- ماری باس، همان، رویه ۲۱۵
۱۴- دیودور، همان،بندهای ۱-۳
۱۵- برای آشنایی با جریان های دیرینگی سازی برای شهر بابل، ر.ک به
Stephanie Dalley, Babylon as a Name for other Cities Including Nineveh, in Uchicago.edu Proceedings of ۵۱st Rencontre Assyriologique Internationale, the Oriental Institute SAOC ۶۲, pp. ۲۵-۳۳, ۲۰۰۵
۱۶- اوسبیوس، همان. دیودور، همان. سیاهه فرمانروایان آشور، یافته شده از لوحه های آشوری، نقل در Jean-Jacques Glassner,) Chroniques Mésopotamiennes (۱۹۹۳) . امپراتوری آشور، دان ناردو، ترجمه مهدی حقیقت خواه،رویه های ۶-۷ . گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، رویه ۸۸، نقل در میترا مهرآبادی،تاریخ کامل ایران باستان، رویه ۳۱۹. دیاکونو، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، رویه های ۱۵۹ -۱۶۰ . کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ،ترجمه حسن انوشه، رویه های۱۰۹-۱۱۰
۱۷- داریوش بزرگ، در سنگ نبشته بابلی بیستون، اورارتو را برابر ارمنیَن (ارمنستان) قرار داده است بدین سان، اورارتویی ها همان ارمنیان ایرانی تبار می باشند.
۱۸- شادروان پیرنیا، در جلد یکم از کتاب تاریخ ایران باستان، رویه ۱۷۰نگاشته است که نام هگمتانه بصورت اَمَدانَ در نبشته تیگلات پیلسر یکم (حدود ۱۱۰۰ پ.م) ثبت شده است. امروزه پژوهشگران بیگانه، بیان کرده اند که امکان دارد آشوریان نام هگمتانه را به صورت ساگ بت Sagbatیا ساگ بیت Sagbit (نزدیک به هگمتانه= گردگاه) بکار برده باشند.
۱۹- پادشاهان، ۶-۳: ۱۷
۲۰- پیرنیا، همان، رویه ۱
۲۱- کتسیاس، پرسیکا، نقل در دیدور، همان، کتاب ۲، بندهای ۲۳-۳۴ . باید افزود که این حاکمیت ها شاید متعلق بدوران نخستین ماد بوده باشد. زیرا آنها در هنگمه شاهان دیگری رخ داده اند که نه در سیاهه اوسبیوس یافت می شوند و نه با رخدادها و ترتیب های تاریخی سازگاری مسکنند. از این رو محتمل است اشخاصی را که کتسیاس در لابلای اسامی مشابه در سیاهه اوسبیوس ارائه میدهد، از نظر زمانی و در اصل، مربوط به دوران ۶ تن از شاهان ماد یکم بوده باشند. چنانکه مارآپا کاتینای ارمنی، مشابه با اوسبیوس، اربکَ، مائوداکو و آرتی کاس را در دروان ماد دوم ثبت کرده است و از اسامی اضافی کتسیاس (آربیانَ Arbianes ۲۲ سال، اَرتَ اُ Artaues ۴۰ سال (نبرد با کادوسیان در پی تحریکشان از سوی یک پارسی)، ارتَ نَ Artynes ۲۲ سال، آستی باراس Astibaras ۴۰ سال (شورش پارتی ها و نبرد با سکاها)). جمع این مار این چهار تن، ۱۲۴ سال میگردد. دو پنجاه سال نیز بطور اشتباه در مقابل مدت زمان های حکومت مائوداکو (۲۰ سال در اصل) و ارت کَ (۳۰ سال در اصل) درج شده که اگر بر سر ۱۲۴ سال چهار نفر پیشین قرار دهیم، همان شمار ۲۲۴ سال حکومت ماد یکم به دست می آید. به دیگر سخن، شمار سالهای حکومت چهار تن از هشت تن، ۱۲۴ سال بوده و شمار حکومت ۴ تن دیگر میتوانسته ۱۰۰ سال بوده باشد.
۲۲- مسعودی،مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج۱، رویه های ۲۰۹ و ۲۱۰
۲۳- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، رویه ۲۲
۲۴- مسعودی، همان، رویه ۲۱۰
۲۵- هرودوت در کتاب هفتم خود، بند۶۱، نگاشته است که نام کهن پارسیان نزد خود و همسایگانشان (تیره های دیگر آریایی و شاید میانرودانی ها؟)، آرتائیArtaei بوده است. نامی که به نام دولت-شهر کهن اَرَتَّ ، نام برده شده از سوی سومریان (در نبشته مشهور به انمرکار و فرمانروای اَرَتّ) بسیار نزدیک است. ارتّ، دولت – شهری بوده است در آن سوی سوسین Susin (شوش) و انشان که برای رسیدن به آن، پیک شهر اونوگ Unug (اوروک)، در حدود ۲۶۰۰پ.م ناچار شد تا از زنجیره کوه های بلندی عبور کند. با توجه به توصیفات بوم نگارانه (جغرافیایی) و جهت حرکت (از اونوگ به شوش و از شوش به انشان)

که ســوی خاور یعنی فلات ایران است، شــهر اَرَتَّ در سرزمین پارس و یــا خاور آن (کرمان و زابلســتان) واقع میگردد. به ایــن گونه میتوان با احتمال فراوان رای بر آن داد که ســاکنان اَرَتَّ، پارسیان کهن بوده اند، تمدن آن یک تمدن ایرانی بوده و خویشــاوندی نام شــهر نیز، در ردیف واژگانی چون راتا Rata اوســتایی و ارتَ Arta پارســی به شــمار می آمده اســت. همچنین هرودوت نگاشــته که یونانیان، پارســیان کهن را کِفِــن Cephenمی خوانده اند. در ادامــه و در بند ۶۲ از همین کتاب، هَرودوت نام پیشین مادیها که در گذشته به آن شهرت داشته اند را نیز به میان میکشد و آن را آریان Arian ثبت میکند. آنچه آشکارا، یادگار نام سرزمین ایران به دوران پیشدادیان پس از فریدون و کیانیان (اَئیری یَ نَ Aeeriana در اوستایی) را نشانی می دهد.

پایگاه اینترنتی امردادنامه

برای دریافت هر شماره با ایمیل,نشانی خود را در خبرنامه ثبت کنید

http://www.amordad.net/emag

دریافت تازه ترین شماره امردادنامه

تالار گفتگوی امرداد

برای دریافت نسخه پی دی اف هر شماره به فایلخانه بروید

http://www.amordad.net/forum/index.php

ورود به تالارهای گفتمان

فیس بوک امردادنامه

کافیست به هواداران امردادنامه بپیوندید تا از مزایای آن بهره مند شوید

http://www.facebook.com/pages/amrdadnamh/۲۳۹۲۳۷۷۸۸٤۲٦

معماری مادها

نویسنده: رؤیا غلامپور

واژه ماد به زبان آشــوری مادامی(در کتیبه های آشوری به مادها ؛ آمادا ، آمادی ، ماتای می گفتند و پسـوند " آنه" را که پسـوند مکان است در آخــر کلمه آمــادا اضافه کرده و محل پایتخت مادیهــا را " آمادانه " می خواندند که به زبان پارســی هخامنشی "هگمتانه" است.) به زبان ایلامی ماتاپه و به زبان عبری قدیم مادای و به زبان پارســی باســتان ماد و به زبان یونانی مدی (Medoi) و به زبان پارتی مات نامیده می شده است. پادشاهی است که پیش از هخامنشیان در سرزمین ایران فرمانروایی می کردند. از تاریخ و حکومت و شــیوه معماری مادها چندان آگاهی نداریم و بررســی هنر معماری ماد با کمبود مدارک موجود کاری سهل و آسان نیســت قطعا مادها هم مانند اســلاف خویش برخــوردار از آثار معماری قابــل بحثی بوده اند . موید این مطلب آثار بدســت آمده از کاوشــهای اخیر باستان شناســی تپه هگمتانه و همچنین معماری صخره ای است که از آنها به جای مانده است .(ماد ها ساکن در آذربایجان ، کردستان ، لرستان ، و همدان بودند.)بر همین اساس معماری مادی را در دو بخش بررسی می کنیم :

الف)معماری صخــره ای : که در دامنه کوهها و صخره ها ایجاد گردیده اند .

ب)معمــاری معمولی به این آثار در محلهایی بنام تپه نوشــیجان ملایر گودیــن تپه باباخان تپه هگمتانه زیویه و ... قرار دارند که در کاوشــهای باستان شناسی بدست آمده است.

معماری صخره ای :ایجاد حفره و وســعت دادن آن فضای مورد احتیاج مثــلا خانه و یا آرامگاهی ایجاد شــود . حاصل ایــن عمل مبارزه جویانه انســان با کوه و صخره را که برای دســتیابی به فضایی استوار و ماندگار انجام می شود معماری صخره ای می نامیم .
به عبارت دیگر معماری صخره ای از مصالح آزاد و معمولی ساختمان به وجــود نمی آید بلکه از صخره طبیعی اســت و در جهت عکس معماری آزاد ومعمولی عمل می کند.

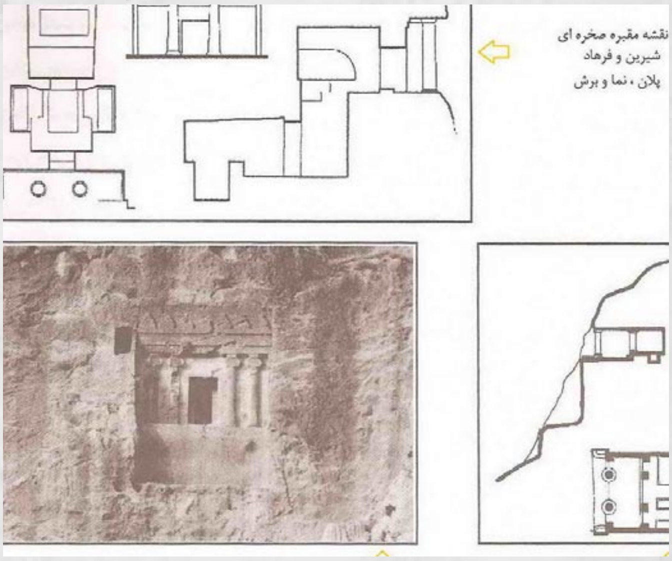

پس از تپه حســنلو، برای بررسی ساختمانهای ستوندار در ایران باید به ســراغ دخمه‌های حفر شده در دل کوه رفت که تعدادی ازآنها متعلق به دوره مادهاســت. مادها (حکومت: اواخرقرن هشتم پیش از میلاد پس از نزدیک دویست ســال حکومت توسط کوروش بزرگ شکست خوردن و فرمانروایی پارس ها روی کار آمدند.) با شــیوه ساختمان‌سازیهای عظیم آشــنا بودند، و در این روزگار، استفاده از ستون در معماری معمول شد. یکی از ویژگیهای دخمه‌های ســنگی، ایوان طاقدار و ستونهایی است که در دهانه دخمه‌ها دیده می‌شود.
گوردخمه‌های یافت شده از دوران مادها نوع تکامل یافته تری نسبت به همانندهای اورارتویی هســتند. زیرا برخلاف گوردخمه‌های دوره اورارتو، اغلب دارای نقش برجســته و تزئینات معماری مانند ستون و نیم‌ستون بوده و بر اســاس اهمیت فرد دفن شده و همچنین تاریخ ساخت، دارای نمــای ورودی متفاوت هســتند. برخلاف گوردخمه‌های هخامنشــیان که صاحبانشــان مشــخص و معلوم هســتند، گوردخمه‌های دوران ماد را نمی‌توان به شــخص خاصی منســوب نمود. از طرفــی به لحاظ مورد دستبرد قرارگرفتن در طول تاریخ، نمی‌توان در رابطه با چگونگی تدفین و یا ماهیت اشــیاء همــراه مرده در گوردخمه‌های ایــن دوره، اظهارنظر نمود. این گوردخمه‌ها بر اســاس نمای ورودی به طور کلی به سه دسته مختلف تقسیم می‌شوند.

۱. گوردخمه‌هایــی کــه در نمای ورودی دارای ســتون آزاد هســتند. گوردخمه فخرگاه یا دخمه ســنگی با شــماره ثبت ملــی ۲۸۸ (پانزده کیلومتری شــمال شــرقی مهاباد)، گوردخمه صحنه (۶۰ کیلومتری راه کرمانشــاه به همدان در محل ســراب صحنه) و گوردخمــه دکان داود (نزدیکی سرپل ذهاب) از این جمله‌اند.
۲. گوردخمه‌هایی که بجای ستون آزاد، در دوطرف نمای ورودی آن‌ها دو نیم ســتون تزئینی در کوه کنده شده‌اســت. از این نوع گوردخمه‌ها می‌توان به گوردخمه دودختر یا دادور با شماره ثبت ملی ۲۹۹ (نزدیکی ممسنی استان فارس) و گوردخمه آخور رستم (هشت کیلومتری جنوب تخت جمشید اشاره کرد.
۳. گوردخمه‌های ســاده که فاقد ســتون یا نیم‌ستون بوده و عمدتا در منطقه کردســتان یافت شده‌اند. گوردخمه ســکاوند (پانزده کیلومتری هرسین کرمانشاه)، گوردخمه دیره (قریه دیره سرپل ذهاب) و گوردخمه سرخده (۱۹ کیلومتری گوردخمه سکاوند)از این جمله‌اند.

در بیشــتر این دخمه‌هــا علاوه برحجاری همه دخمه‌ها در ســینه کوه، نقش برجســتگیهایی هم ازصحنه‌های نیایش دیده می‌شــود. مهم‌ترین ایــن آثار عبارتند از: دخمه دآو دختر در ممســنی فارس، دخمه فقرگاه یا فخرگاه در نزدیکی مهاباد، دخمه فرهاد و شیرین در صحنه کرمانشاه و دخمه‌های اســحاق وند و ســکاوند در نزدیکی هرسین در کرمانشاه و دخمه قیزقپان در خاک عراق و همچنین دخمه دکان داوود در نزدیکی سر پل ذهاب دراستان کرمانشاه.

از نقــش نمــای این مقابر صخــره ای می تــوان تا اندازه ای به شــکل ســاختمانهای آن زمــان پــی برد. اگر ایــن آرا مگاهــا را از نظر اصول ســاختمانی مطا لعه کنیم درمی یا بیم که نمای آنها شــباهت به درون ســا ختما ن میگردد ودر زمســتان بر عکس نور خورشید به علت تابش متمایل خود وارد ســاختمان می شــود و این ایوان به صورت پناهگاهی برای جلوگیری از برف وباران اســت. کاخهای تخت جمشید نیز از روی همین اصل ســاخته شده اند واین اصل حتی امروز هم در ساختمانهای

ایران رعایت می شود .

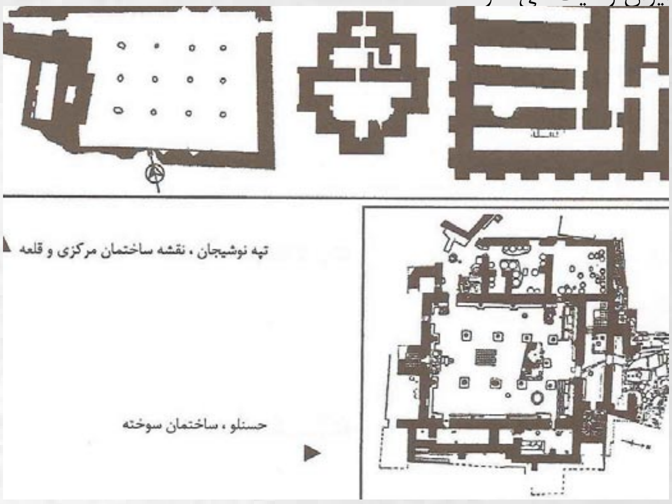
تپه نوشیجان ، نقشه ساختمان مرکزی و قلعه
حسنلو ، ساختمان سوخته

این آرامگاهها شامل یک مدخل ورودی و یک یا دو اتاق بودند . گاهی این دو اتاق روی هم قرار می گرفتند مانند آرامگاه ((فرهاد و شیرین)) و گاهی درکنار هم قرار داشتند و بوسیله ستونهایی درداخل آرامگاه از یکدیگر جدا می شدند مانند آرامگاه ((فخریکا)) . در این نوع بناها یک یا دو یا سه قبر کنده می شد و در بعضی از آنها مانند آرامگاه ((دکان داوود)) تاقچه هایی نیز برای قرار دادن نذریها و هدایا در دیوار اتاق ها تراشیده می شد.

ستون های این آرامگاهها گرد هستند و پایه آنها نیز به صورت بشقاب مدور و وارونه است و گاهی در زیر آن بشقاب نیز پایه مربعی قرار داده می شود و بعضی اوقات یک نوار کوچک آن دو نوار را از هم جدا می کند . سر ستونها نیز به صورت لوحه های مربعی هستند و گاهی به تقلید از سر ستونهای چوبی به شکل برگ خرمای چهار پر در می آیند. گاهی ستون به دیوار می چسبد و صورت نیم ستون به خود می گیرد.

سقف آرامگاه قیز قاپان (ربابنده دختر) که در کوههای استان سلمانیه عراق در سنگ تراشیده شده تقلیدی است از سقف ساختمانهای چوبی. در بالای نیم ستونها که مقابل در ورودی آرامگاه قرار گرفته است سه نقش دیده می شود که نقش آنها خیلی برجسته نیستند و گیرشمن معتقد است که احتمالا نشانه های ((اهورامزدا))و ((ماه)) و((آناهیتا)) باشند . در بالای مدخل دو مرد در حال ایستاده نقش شده اند و در میان آنها آتشدانی است . در دست این مردان کمانهایی قرار دارد شاید این رسم در میان ایرانیان بود که کمان را علامت نیروی پادشاهی می دانستند.

آرامگاههای صخره ای سکاوند در فاصله کرمانشاه و لرستان قرار دارند. شکل این آرامگاهها از نظر معماری ساده تر از بقیه است و شاید بتوان تصور کرد که ((استودان)) باشند. بالای یکی از آنها نقش برجسته ای است با هیکل بزرگ و دو هیکل کوچکآدمی درپیرامون آتشدان.

اگر بپذیریم آثار معماری تپه سیلک کاشان متعلق به مادها باشد شاید بتوان گفت که قدیمیترین اثر معماری این دوره است و گیرشمن معتقد است که :یکی از امرا مقر باشکوهی در قله تپه ای مصنوعی بنا کرد و آن بوسیله دیواری محاط و دارای برجها بوده است.

تپه نوشیجان : این تپه در ۶۰ کیلومتری جنوب همدان و ۲۰ کیلومتری غرب ملایر واقع شده است.در این تپه آثاری کشف گردید که بنا به اعتقاد دیوید استروناخ متعلق به زمان مادها است .این دژ بارویی دارد که می توان آن را سرمشق همه باورهای ایرانی دانست که تاکنون مشاهده شده.وجود پشت بند ، تیرکش و کنگره در این بارو نشان می دهد که ایرانیان در ساختمان بارو همیشه و در هر زمان پیرو نیاکان خود بوده اند.دژ دارای بارو ، دروازه ، کنگره ، تیرکش ، نهانخانه ها و اتاق هائیست که مانند آن را می توان حتی در دژهای یک صدسال پیش ایران یافت.گذشته از بارو و دژ ، پرستشگاه (شاید آتشکده) و تالاری چهل ستون در آنجا یافت شده که نه تنها اجزای آن مانند آتشکده ها و تالارهای بزرگ ایران است بلکه بیشتر اجزای معماری ایران مانند پوشش درگاه و تاق های بیز و قرار گرفتن ساختمان بر روی پای بست یا کرسی که از ویژگی های معماری ماست همه در آن گنجانده شده استپشت بند در پشت باروی این دژ برای نگهداری دیوار بلند و پایداری آن در برابر تندباد و لرزش زمین پیش بینی شده استدر این قلعه طاقچه ها و درگاههایی با پوشش سه پری اجرا شده که تا سده دوازدهم هجری به شکل مقرنس و پوشش محرابی در معماری ایران رواج داشته است. به کارگیری مصالح بوم آورد (محلی)استفاده از قوسهای نیم بیضی در بخشهای مختلف بنا ایجاد یک مجموعه منسجم و زیبا که بعدها بویژه در معماری زمان هخامنشیان تاثیر قابل ملاحظه ای را گذاشت.

معماری گودین تپه: این محل در ۶ کیلومتری شهر کنگاور واقع شده است . آثار طبقه اول این تپه متعلق به دوران مادها است. آثار مکشوف در آن نشان می دهد که این تپه احتمالا یکی از قلعه های بزرگ دفاعی بوده است. قلعه از خشت خام ساخته شده و دارای دیوار ستبری است که در آن دو برج دفاعی قابل ملاحظه است .

از آثار معماری دوره ماد باید از تپه هگمتانه و تپه زیویه در سقز (کردستان) و باباجان تپه در نزدیکی نورآباد لرستان نام برد. آثار باباجان شامل یک مجموعه ساختمانی بزرگ است که نوع و شیوه معماری ماد را بخوبی نشان می دهد.

شایان ذکر است که برخی از مورخین بویژه هردوت پدر تاریخ درباره آثار هگمتانه مطالبی نوشته اند که در جای خود بسیار ارزشمند است. اما اکتشافات باستان شناختی و مستندات عینی بسیار معتبرتر از گفته هایی است که تنها مسموعات صرف اند آن به گونه ای که گاه قابل انکارند . ((پولی بی)) نویسنده قرن دوم ق.م درباره اکباتانه اطلاعاتی ارائه می دهد که با ماهیت داستان هرودوت مغایرت ندارد. به گفته او اکباتانه از لحاظ شکوه و زیبایی وصف پذیر نبوده و درون آن شهر کاخی قرار داشت که محیطش بیش از یک کیلومتر بود.تمام قسمتهای چوبی بنا از چوب سدر یا سرو بود... تیرهای سقف و ستونهای سردرها و دالان ها از طلا پوشیده شده بودو سفالها از نقره خالص بود این گفته پولی بی شاید سخن گزاف آمیزی نباشد که کاخهای زیبای اکباتانه شاهد ثروت عظیم بانیان نخستین آن است و این بانیان کسانی جز شاهان مادی نبودند.

ازجمله آثار بر جای مانده از دورۀ مادها در تکاب، بناهای سنگی غار کرفتو است که با دست در دل سنگ تراشیده شده است و نمونه‌ای از معماری سنگی دورۀ مادها به‌شمار می‌رود. این غار کاربرد دفاعی نیز داشته است و مردم برای گریز از تهاجم اورارتوها و آشوریها، در آن پناه می‌گرفتند (سلاحی، غارها...، ۱۰۰، ۱۰۱، «غار کرفتو»، بش؛ محمدی، ۱۸۸-۱۸۹)

۱. ایران باستان نوشته م.موله - ترجمه ژاله آموزگار - انتشارات توس

۲. تمدن و فرهنگ ایران پیش از اسلام - نگارش مسعود روحی - انتشارات فروهر

۳. آشنایی با بناهای تاریخی - فنی حرفه ای

۴. آشنایی با معماری ایران - نگارش جلال میر لطفی - انتشارات قاضی

۵. تاریخچه معماری - نگارش داود پور امینی - انتشارات دیباگران

۶. تاریخچه و شیوه های معماری در ایران - نگارش هوشنگ رسولی - انتشارات پشوتن

۷. تارنمای دانشنامه بزرگ اسلامی

۸. فرتورها از کتاب تاریخچه و شیوه های معماری در ایران

htt p://www.facebook.com/pages/
۲۳۹۲۳۷۷۸۸۴۲۶/amrdadnamh

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

اخطار: هشدار، هشیاری، آگاهی

(برگ اخطار-اخطارسابق) : پیش آگهی

اخطارقانونی: کَرتَگ

اخطارقبلی: پیش آگهی

اخطارکردن: هشداردادن، آگاه کردن

اخطاریه: یادبرگ ،هشدارنامه

اخفاء: پنهان ،نهان کردن، پوشیده داشتن

اخلاص: بی ریایی ، یکدلی

اخلاف : پیشینیان، بازماندگان

اخلاف و اسلاف : ماندگان و رفتگان

اخلاق: خوی ها، منشها، سرشت

(بداخلاق): تندخوی، بدخوی

اخلاق معنوی: خوی مینوی، سرشت درونی

اخلاقیات: فرهنگ، رفتار،خوی

اخلاقیون: نیک رفتاران، نیکخویان

اخلال(کردن): آشوب، آشوبگری،زیان رساندن

اخلال درامر:کارشکنی

اخلال کننده:آشوبگر

اخلاص: ویژه کردن

اخوان: برادران

اخوت:برادری

اخوی:برادر

چرا در زمان ما یک فردوسی پیدا نمی‌شود؟

(طنز)

امیرحسین اکبری شالچی

هر چند بیشتر سرآمدان ادبیات ما در روزگار کهن از همراهی و یاری فرمانروایان برخوردار نشده‌اند، اما برخی از آنان مانند فردوسی نه تنها زنده مانده‌اند، بلکه با گذشت زمان، دست‌کم تا چند سده، همواره پرآوازه‌تر و نامدارتر گشته‌اند. اینان بزرگانی هستند که هر چند فرمانروایان پشتیبانشان نبوده‌اند، چه بسا با آنها دشمنی هم ورزیده‌اند، جاوید شده‌اند، اما چگونه؟ چون مردم روزگارشان، به‌هرروی توانسته‌اند ارزش سخن آنان را دریابند و این دریافتن شاید تا چند سده هم بیشتر و بیشتر شده بوده باشد. پس اگر از سرمایهٔ پشتیبانی فرمانروایان برخوردار نبوده‌اند، دست‌کم پشتشان به مردم ژرفبین و اندیشمند زمانشان گرم بوده. اما اکنون بیایید ما هر کدام از آن بزرگان، چه فردوسی، چه خیام و چه مولانا را در همین دوره جای دهیم و بینگاریم که اگر آنان در روزگار ما پیدا می‌شدند و می‌خواستند نوشته و سروده و کار خود را بیرون بدهند و جا بیندازند، با چه دشواری‌هایی روبرو می‌گشتند! من که برآنم که این نسل‌های پیشین بوده که باور به ارزشمندی آنان را برای ما بر جای گذاشته، وگرنه ما در این روزگار خود، زمینهٔ دریافت ژرفای کارهای آنان را نداریم، یعنی شمار کسانی که از چنین توانی برخوردارند، بسیار کمتر از آن است که بتوانند آنان را برای آیندگان زنده نگاه دارند. با این کار به پرسش بزرگی هم پاسخ خواهیم داد که من هزار بار آن را به گوش خود شنیده‌ام: «چرا در روزگار ما بزرگانی مانند فردوسی پدید نیامده و نمی‌آیند؟»

این کار یک برآیند دیگر هم دارد و آن این است که دریابیم تا چه اندازه وامدارِ نیاکان خود هستیم. نیاکانی که در دریافت ادبیات و سرایشِ از ما پیشِرفته‌تر بوده‌اند و این اندیشه را برای ما به یادگار گذاشته‌اند که ادبیات پارسی چیز بی‌ارزشی نیست! ما باید سپاسدار نیاکانمان باشیم که چون دلِ گرمی داشته‌اند، گرمای سروده‌های آن بزرگان را برای ما دریافته‌اند! این سرایندگان، در روزگاران پارینه خود را جا انداخته‌اند و اگر اکنون پیدا می‌شدند، به‌هیچ‌روی نمی‌توانستند سر از تخم بیرون کنند. فراموش نکنید که اینها یادگار است و بس، نسل جوان کنونی، میراث ادبی پیشین را درست احساس نمی‌کند و با دنباله‌رَوی کورکورانه از ادبیات امریکایی و اروپایی یا هر چه که در ینگهٔ دنیا مطرح شده باشد، پشتیبانی چندانی از ارزش ادبی شاهکارهای خودی نمی‌کند.

من در اینجا سرِ آن را ندارم که طنز بنویسم، اگر برخی از نوشته‌هایم در این نوشتار، خنده‌دارند، به خاطر آن است که خود واقعیت‌ها هستند که خنده‌دارند و نوشته‌ام را خودبخود طنزآمیز ساخته‌اند!

براستی اگر فردوسی در روزگار ما پیدا می‌شد و می‌خواست شاهنامه‌اش را به چاپ بسپارد، چه می‌شد؟ اینک همه، چشم‌هایتان را ببندید و چند نفس ژرف بکشید و سرتان را از چه‌کنم‌چه‌کنم روزگار تهی سازید و انگار کنید که فردوسی در پیشینهٔ ادبیات ما نبوده و نیاکان ما از او پشتیبانی نکرده‌اند و بر چیزی کارگر نیفتاده و تازه در روزگار ما پدید آمده و می‌خواهد شاهنامه را به چاپ بسپارد! اینک چه شکلی می‌شود؟

۱) ناشرها از همان جای جایش از چاپ شاهنامه شانه خالی می‌کردند و می‌گفتند این کتاب، بزرگ است و سرمایهٔ بسیاری می‌خواهد!

۲) تنبل‌ها و راحت‌طلب‌ها یعنی اکثریت قریب به اتفاق، دادوهوار سر می‌دادند: «کاربرد واژه‌های اصیل پارسی، کار خواننده را دشوار می‌کند، مثلاً: ژوبین، فرخنده‌رای، گوهرشناس، و هزار تای دیگر که شاید مال لهجه‌های دهات اطراف مشهد باشد و به‌هرحال به ما مربوط نیست»؛ و شاهنامه را همان اول بوسیده کنار می‌گذاشتند و به دست فراموشی می‌سپردند، شاید هم نبوسیده کنار می‌گذاشتند!

۳) بررسان مؤسسات انتشاراتی بی‌آنکه لای شاهنامه را بازکنند، با دیدن نام آن می‌گفتند: «آقا دورهٔ شاه و شاه‌بازی گذشته!» و زود شاهنامه را زیر بغل آقای فردوسی می‌زدند و روانه‌اش می‌کردند! اگر ناشر شاهنامه را می‌گرفت و برای بررسی به آنان می‌داد و دلیل ردّ آن را از آنان می‌خواست، کوتاه می‌نوشتند: «از نام کتاب پیداست که نامهٔ یکی از شاهان به یکی از وزیران یا غیروزیران است و دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۱۳ یک مشت از این گونه اسناد را بیرون داده و در نتیجه نیازی به چاپ این کتاب نیست. که البته در فارسی معیار و استاندارد، باید "نامهٔ شاه" گفت و نه "شاهنامه"! پس اولین کاری که این گردآورندهٔ نامه‌های تاریخی باید بکند این است که زبان روستای خود را کنار گذاشته به زبان استاندارد که زبان ما دانشگاه‌رفتگان و تحصیلکردگان است، چیز بنویسد.»

۴) منتقدان ادبی، شاهنامه را محکوم می‌کردند که تقلید از هیچ اثر اروپایی نیست و از همین رو ارزش ادبی ندارد!

۵) دست‌اندرکاران ادبیات کودک می‌گفتند: «آقای فردوسی یک مشت افسانه‌های ساده و بچگانه را به زبانی سخت و بزرگسالانه درآورده و کار نابجایی کرده است. برای مهار کردن افسانه‌های او، نخست باید همه را به نثر پیش‌پاافتاده و دست‌وپاشکستهٔ تهرانی بازنویسی کرد تا کار کودکان سخت نشود! که آن هم کاری پردردسر است و بهتر از چاپ کتاب صرف‌نظر شود!»

۶) طرفداران شعر نو می‌گفتند: «آقا ما سال‌هاست از بند وزن و قافیه آزاد شده‌ایم و از همان روز همه را شاعر کرده‌ایم، حالا شما می‌خواهید باز سرِ ما را در کتاب‌های سختی مانند المعجم فی معاییر اشعار العجم و دیوان ناصرخسرو فرو ببرید و موسیقی شعر را زنده کنید؟ شما فکر می‌کنید شعر بی وزن و قافیه نمی‌شود، اما ما کردیم شد! مگر داستان عمه‌هه را نشنیده‌اید؟»

۷)	طرفداران رایانه و فن‌آوری می‌گفتند: «با رایانه شعر را آسان‌تر و بهتر می‌توان گفت! کافی است که برنامهٔ وزن و قافیه را به کامپیوتر شخصی خودتان بدهید، آنگاه خودش برایتان از این شعرها می‌گوید!»

۸)	ناشرها می‌گفتند: «چون شاید ارشاد به شاهنامه مجوز ندهد، پس بهتر است در همین قدم اول از چاپ این کتاب پردردسر چشم‌پوشی شود و گرنه ممکن است زحمت حروف‌چینی و نمونه‌خوانی هم بیهوده به گردن ما بیفتد.»

۹)	مردم می‌گفتند: «ولمان کنید آقا! کم بدبختی داریم بیاییم بدبختی‌های رستم و دیوهای مازندران و هفت خوان رستم و سودابه را هم بخوانیم؟ به ما چه؟ مگر خودمان کاروزندگی نداریم؟ بگذارید به کاسبی‌مان برسیم! دو سال است ماشینمان را عوض نکرده‌ایم! همسایه‌مان هر روز با ماکسیمایش جلویمان ویراژ می‌دهد و می‌رود! این کم بدبختی است؟ حالا آقای فردوسی خان می‌خواهد پول ماشین نو و ویلا و ۱۳۶۰ سکهٔ طلا مهریهٔ زن پسر ما را بدهد؟»

۱۰)	طرفداران زبان استاندارد یا بهتر بگوییم استاندارد زبان می‌گفتند: «چون در شاهنامه واژه‌های مرده‌ای چون مهمیز، گَو و دادار به کار رفته، پس شاهنامه نوزادی است که مرده زاییده شده است! لاشه‌ی این گونه بچه‌ها را باید هر چه زودتر به خاک سپرد و گرنه بوی تعفنش همه جا را می‌گیرد!»

۱۱)	داروخانه‌چی‌ها می‌گفتند: «آقای فردوسی خان! شصت هزار بیت شاهنامه را گفتی، یک قرص آسپیرین هم برای مردم نمی‌شود!»

۱۲)	کاسب‌ها و بقال‌ها می‌گفتند: «آقای ابوالقاسم! برای شاهنامه مگر چه‌قدر پول گرفته‌ای که سی سال خودت را اسیر آن کرده‌ای؟ من که یک میلیون می‌گیرم تا فقط این را بخوانم!»

۱۳)	سیاست‌زده‌ها می‌گفتند: «آقای فردوسی از طرف سیا پشتیبانی مالی شده و طرح شاهنامه از سدهٔ هجدهم در دستور کار استعمار پیر بوده است!»

۱۴)	برخی از منتقدان می‌گفتند: «چون در ادبیات یونان کهن هم داستان‌های پهلوانی هست، پس کار آقای فردوسی اضافی است و ایشان بیهوده خود را سال‌ها آزار داده، اگر ما بخواهیم حماسه بخوانیم، چرا حماسه‌های اروپایی را رها کنیم و دک‌وپز خودمان را به هم بزنیم و دنبال آقای فردوسی برویم که مال دهات اطراف مشهد است؟»

۱۵)	فمینیست‌ها می‌گفتند: «وا! دیگه چی؟ این گردآفرید را به جنگ فرستاده‌اید که چی؟ منظور آقای فردوسی این است که جنگ که هم شد، ما زن‌ها باید جلو بریم و سینه سپر کنیم؟»

۱۶)	دستگاه‌های تبلیغاتی جمهوری آذربایجان می‌گفتند: «آقای فردوسی هم کار بزرگی کرده، پس ترک است!» سپس دوهزاریشان می‌افتاد که شاهنامه به درد تبلیغاتشان نمی‌خورد، به خود آمده می‌گفتند: «نه، فارس شوینیست است!»

۱۷)	زن فردوسی به جای آنکه سی سال کنار فردوسی بنشیند، همان سال اول مهریه‌اش را می‌خواست و او را روانهٔ زندان می‌کرد و شاهنامه هرگز به پایان نمی‌رسید! تازه خود فردوسی را هم معتاد می‌کردند و بیرون می‌دادند!

۱۸)	ناشرها می‌گفتند: «بازار شعر در ایران راکت (راکد) است و کتاب شعر جواب نمی‌دهد» و شاهنامه را در نطفه خفه می‌کردند!

۱۹)	فسیل‌های ادبی می‌گفتند: «شاهنامه از ارزش ادبی تهی است، چون واژه‌های دخیل تازی در آن به کار نرفته و این نشانه‌ی بی‌سوادی شاعر است!»

۲۰)	اما لبوفروش‌ها خوشحال می‌شدند و شاهنامه را کیلویی ده تومان می‌خریدند!

۲۱)	نوپردازها می‌گفتند: «شاعر تعصب شوینیستی داشته و به جای آنکه مانند احمد شاملو به شعر ناب نزدیک شود، به گزارش تاریخ و واقعیت و حکمت پهلوانی و ستایش خرد پرداخته که در شأن شعر مدرن و آدم‌های اینترنتی مانند ما نیست!»

۲۲)	دانشجوها می‌گفتند: «این آقای فردوسی چه از خودش راضی است! چرا وقت بگذاریم شاهنامه را بخوانیم؟ به جای آن درس خودمان را می‌خوانیم و مدرک می‌گیریم و پول درمی‌آوریم و اگر هم جایی استخداممان نکردند، دست‌کم مدرکمان را داریم و آن را در سر هر کس رسیدیم می‌کوبیم!»

۲۳)	بچه‌مدرسه‌ای‌ها می‌گفتند: «حالا همین مانده بود که این کتاب نره‌غول را هم به درس ما اضافه کنند! از همین شعر نو که نه وزن دارد و نه قافیه و نه معنی و نه پیام که بهتر می‌شود نمره گرفت!»

۲۴)	کتاب‌فروش‌ها می‌گفتند: «میز مغازه‌ی ما جا ندارد این کتاب نکره را رویش بگذاریم! آقای ابوالقاسم خان خودش برود روبروی دانشگاه آن را کنار جوب بگذارد و بفروشد!»

۲۵)	و اما از حال‌وروز بچه‌های شرّ بشنوید که بی‌شک شاهنامه را برای شب چهارشنبه‌سوری آماده نگاه می‌داشتند!

۲۶)	دختر فردوسی به جای اینکه سی سال بنشیند تا پدرش برایش جهاز جور کند، خودش راهی دبی می‌شد و دست‌به‌کار می‌گشت!

۲۷)	دکترها می‌گفتند: «شاعر در بارهٔ به دنیا آمدن رستم چاخان‌پاخان سر هم کرده، اولاً که سزارین کار اروپایی‌هاست و نه عقب‌افتاده‌های دورهٔ پادشاه وِزوزه. بزرگ‌ترین برهان اصالت اروپایی سزارین این است که اگر نام اروِپا روی این عمل نباشد، مردم هم برای آن پول کمتری به ما خواهند داد! دوما در شاهنامه از دستمزد کسی که سزارین می‌کند هم سخنی نیست، حال آنکه ما دکترها جداندرجد،

مفتکی کسی را از دنیا هم نبرده‌ایم، چه رسد به اینکه مفتکی او را به دنیا بیاوریم!»

۲۸) تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها می‌گفتند: «آقا الان عصر اینترنته! حالا شما داستان دهٍ هزار سال پیش را برای ما می‌گین؟ آدم باید با زمان پیش بره. مثلاً همین فیلم ۳۰۰ مگه چه عیبی داره؟ ببینید با چه تکنولوژی پیشرفته‌ای ساخته شده. الان این مسئلهٔ تعصبات ملی حل شده، حالا در اروپا که در اروپا! مگه همین فیلم‌های هری پاتر سرگرمتون نمی‌کنه که رستم دستان را از گور درآوردین؟ عقب‌افتاده نباشین!»

۲۹) تهمانده‌های چپی‌ها در گوش مردم می‌خواندند: «نگاه کنید از سرتاسر این کشور بزرگ یک وجبش هم مال شما نیست، حالا این آقای ابوالقاسم آمده برایتان تبلیغات میهن‌پرستی بکند! همان‌هایی که زمین و منافع دارند بروند از ایران دفاع کنند و دوستش داشته باشند، به شما زحمت‌کشان که چیزی نمی‌رسد! اگر هم خارجی‌ها حمله کردند، به قول مارکس و انگلس شما چیزی ندارید از دست بدهید مگر زنجیرهای پایتان را! پس اگر هم تورانی پیدا شد و به آب و خاکتان حمله کرد، به پیشوازش بروید! به حرف این مَشتیِ فئودال گوش نکنید!»

۳۰) منقلی‌ها می‌گفتند: «اون قشمتش که می‌گه تریاک پادزهره خوبه، اما بقیه‌ش حال می‌خواد داشی!»

۳۱) نویسندگان بی‌کس‌وکار می‌گفتند: «آدم مشهدی به این سادگی ندیده بودیم. بگو آخه مشتی! در این مملکت اگه سی سال بشینی کتاب بنویسی، سی سال هم باید دنبال چاپش بُدویی، اونم که دیگه به عمر تو قد نمی‌ده!»

۳۲) پشتون‌های افغانستان می‌گفتند: «باز این ایرانی‌ها کتاب نوشتند و همه چیز ما را به نام ایران‌زمین خودشان کردند! این پهلوان‌هایی که فردوسی‌صاحب می‌گوید، همه پشتون قندهار ما بوده‌اند! نام پشوتن نشان می‌دهد که رستم هم پشتون بوده و ایرانی‌ها طبق معمول او را از ما کش رفته‌اند!»

۳۳) دخترهای چکمه‌پوش می‌گفتند: «اِوا ابوالقاسم؟! این شاهنامه‌ت که همش بُکش‌بکشه! چه خشن! خب تورانی‌ها حمله می‌کردن، باهاشون ازدواج می‌کردین، نباید می‌کُشتینِشون که!»

۳۴) جغرافی‌دانان دانشگاه‌های امروزی می‌گفتند: «در کار آقای فردوسی‌خان اشتباهات جغرافیایی بسیار است، مثلاً ایشان از رودی به نام جیحون و جایی به نام بلخ و شهری به نام کابل سخن گفته‌اند که در نقشه‌های اروپایی وجود ندارد! به جای آن می‌توانستند از رود دن، لاس‌وگاس و شهر سانفرانسیسکو سخن بگویند که براستی وجود دارند و مردم ما هم ارادت خاصی به آنها دارند!»

۳۵) نقادان غرب‌زده می‌گفتند: «بعله، در ادبیات اروپا هم یک هرکول هست که گویا آقای فردوسی خواسته یک رستم‌نامی را به جای او جا بزند. اما اینکه چرا یک خراسانی خواسته یک سیستانی را قهرمان بزرگ کند، ما هم نفهمیدیم!»

۳۶) آکادمیک‌ها می‌گفتند: «این آقای فردوسی اگر به جای اینکه سی سال بنشیند این شعرها را بگوید، یک آشنا پیدا می‌کرد و خودش را یک جوری در هیئت علمی یک دانشگاهی می‌انداخت، برایش بهتر نبود؟ می‌توانست راحت پشت یک میز بنشیند و سر هر ماه نزول مدرکش را بی‌بروبرگرد دریافت کند!»

۳۷) دخترهای افغانستانی می‌گفتند: «این دفعه این آقای ایرانی شعر بگوید، من که دیگر می‌روم شُو می‌کنم!» (شو کردن در اصطلاح زنان افغانستان به کنایه چیزی در مایه‌های خودکشی کردن است.)

۳۸) اگر فردوسی از چاپ شاهنامه در ایران پشیمان می‌شد و می‌خواست آن را در بیرون از ایران چاپ کند، ناشران ایرانی برون‌مرز می‌گفتند: «آقای فردوسی! کتاب شعر را هیچ‌کس نمی‌خرد. چون هر کسی به خارج آمده و یک چیزهایی سر هم کرده و اسمش را شعر نو گذاشته و کمی پول گذاشته و در ۵۰ صفحه و تیراژ صد نسخه چاپ کرده و می‌گوید شاعر شده، اما هیچ کسی کتابش را نمی‌خرد و خودش راه می‌افتد آن را به همه هدیه می‌کند و می‌گوید من شاعر و نویسنده‌ام. حتی اگر شعر کهن هم باشد، خریدار ندارد، چون مردم توجه نمی‌کنند چگونه شعری است، نام شعر که رویش بیاید، دیگر آبرو ندارد! کتاب تاریخ بهتر فروش دارد. شما برعکس کتاب تاریخ را برداشته‌اید، کتاب شعر کرده‌اید؟ همان "خدای‌نامه" را که می‌گویید بیاورید شاید کسی بخرد.»

۳۹) مدرنیست‌ها می‌گفتند: «بابا اسب‌سواری پیشکشت، زین را بگیر نیفتی! این زبان پارسی را نمی‌خواهد زنده کنی، بپا همین تبدیل به انگلیسی نشود که آخرش هم می‌شود، خیلی کار کرده‌ای!»

۴۰) توده‌ای‌ها می‌گفتند: «این آقای فردوسی هم از آن دهاتی‌های ساده است! کدوهه را ندیده! فکر کرده هر کسی بنشیند کار فرهنگی بکند و جان بکند، نتیجه‌اش را هم می‌بیند! نمی‌داند که همهٔ کسانی را که دِر دهه‌یِ پیش جا افتاده‌اند، «ما» مشهور کرده‌ایم و سال‌های سال تا کَسی (تاکسی نخوانید!) در سیاست حزب ما نبوده، مطرح نشده و کارش به جایی نرسیده. حالا این آقای فردوسی‌خان ساده کجایش به سیاست حزب ما می‌خورد؟ میهن‌دوستی کیلو چند است که می‌خواهد تبلیغ کند؟ به‌هرروی اگر ایشان باز هم سری پُرباد دارد و می‌خواهد اسم درکند، پیشنهاد می‌کنیم اول نامش را در حزب ما بنویسد و سپس کتاب‌های نیما و شاملو و دیگر بچه‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم با تبلیغات حزب ما بت شده‌اند، را بخواند و شش تا عکس ۴×۳ و شش تا فتوکپی شناسنامه بیاورد تا ببینیم چه کار می‌توانیم برایش انجام دهیم.»

نتیجهٔ اخلاقی اینکه اگر هم شاهنامه در روزگار ما از چاپ بیرون می‌آمد، تنها به درد لبوفروش‌ها و بچه‌های شرّ می‌خورد! البته خیلی بیشتر امکان داشت که اصلاً چاپ نشود و همان‌ها هم خوشحال نشوند.

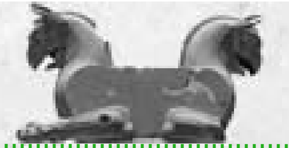

رد احتمال یکسان بودن گئومات مغ و بردیا

نویسنده: یزدان صفایی

پاتیزیتس مغ که از سوی کمبوجیه به عنوان سرپرست و جانشین تخت شـاهی تعیین شده بود، به سود برادر خود اسمردیس عمل می‌کند و او را بر تخت شـاهی می‌نشـاند.[۱]پومپی تروگ نیز همچون هرودوت، از روایت دو برادر مغ سخن گفته است.[۲]
اما داریوش اول، تنها یک مغ به نام گئوماته می‌شناسد.[۳] کتسیاس نیز تنها یک نفر را در این نقش می‌شناسد و نه دو نفر.[۴]
گئوماته گاهی اسـمردیس یا ماردوس، گاهی اسـفندداات یا اوروپاست، گاهی نیز گومت یا پاتیزیتس (پاتیدیزت) نامیده شده است.[۵] احتمالاً داسـتان «دو مغ» از نامهای متفاوت غاصب ناشی شده است و سندیت تاریخی ندارد.
نمی‌توانیم روایت هرودوت[۶] را مبنی بر این که بردیا [=پسر کورش] در زمان حضور کمبوجیه در مصر کشته شده است، بپذیریم. چرا که روایت داریوش [۷] را در دسـت داریم که می‌گوید بردیا پیش از لشکرکشـی کمبوجیه به کورش کشته شده بود. از آنجا که راوی نخست این داستان داریوش اسـت و نسبت به نویسنده‌ی یونانی، به زمان رویداد، نزدیک تر است و مهم تر از آن در بطن ماجرا جای دارد، روایت او را درباره‌ی زمان قتل بردیا می‌پذیریم.
با توجه به روایت گزنفون[۸] و دیگر تواریخ و مهم‌تر از همه، متن کتیبه‌ی بیستون [۹]، بردیا به دست کمبوجیه کشته شد. گویا کمبوجیه او را به عنوان رقیب ناخواسته‌ی خود از میان برداشت.[۱۰]
با این وجود در باب احتمال همدستی گئومات با کمبوجیه در قتل بردیا، روایت کتسـیاس [۱۱] جالب توجه است که اشاره می‌کند، گئومات به سـبب جرمی که مرتکب شـده بود، از سوی بردیا مجازات شده و از این رو، کینـه‌ی او را بـه دل گرفته آنگاه کمبوجیه را برای قتل او، تشـویق و ترغیب کرده اسـت. آنچه روایت کتسـیاس را قوت می‌بخشد، روایت هرودوت [۱۲] از جرم گئومات و بریده شـدن گوشهایش است. گئومات که با کمبوجیه همدست شده بود، در نقش بردیا به مدت ۵ سال، ایفای نقش کـرد.[۱۳] اما پس از مطمئن شـدن از دورِی کمبوجیه و محکم شـدنِ جای پایش در دربار، فرصت را غنیمت شـمرد و خود را صاحب تاج و تخت دانسـت و با بخشـش مالیات‌ها و برداشتن ارتش و خدمت سـربازی برای خود در نزد توده‌ی مردم، محبوبیتی به دسـت آورد. هر چند این اقدامـات او در نهایت به زیان امپراتوری بود اما به گئومات در به دسـت آوردن مشروعیت، کمک شایانی کرد. اما به هر روی، داریوش یکم توانسـت راز او را آشـکار کرده و پس از کشـتن او، خود بر اورنگ شاهی بنشیند.[۱۴]
آنچه گفته شـد روایت کلاسـیک و سـنتی از فردی تاریخی، مشهور به «گئومات مغ» بود اما آنچه انگیزه‌ی نگارنده برای نگارش این مقاله بوده است، شـکِ برخی پژوهشگران بر اصل روایات سنتی در سال‌های اخیر و ادعای ایشـان بـر این که کل ماجرای گئومات، سـاخته و پرداخته‌ی داریوش، بوده اسـت. ایشـان می‌گویند داربوش برای اینکه بر روی قتل بردیای راسـتین که همان پسـر کورش باشد، سرپوش گذاشته و بتواند مشروعیتی برای حکومت غصبی خود، دست و پا کرده و بدین روش، آن را در خاندان خود دوام بخشد.

از جمله‌ی منتقدان روایت سنتی، پ.روست و ه.وینکلر هستند که با نقد دقیق نبشـته‌ی بیستون به این نتیجه رسیدند که اطلاعات آن درباره‌ی شـجره‌نامه‌ی داریوش اول و بردیای دروغین جعلی بوده و برای بر حق نشان دادن سلطنت داریوش اول نوشته شده است.[۱۵]
در جایگاهِ نقدِ این دیدگاه، به ناچار دو احتمال روبه¬روی ماسـت: یکم آنکـه دیدگاهِ ایشـان را بپذیریم، در این صورت باز هـم این دلیل قانع کننده‌ای برای پذیرش قتل بردیا به دست داریوش نیست، چراکه طبیعی اسـت که شاهی تازه بر تخت نشسـته چون داریوش که با شورش‌های دیگران [۱۶] روبه¬رو گشـته، نیاز به مشـروعیت داشـته باشد. از اینِ روی، پذیرش احتمالِ جعلِ تبارنامه از سوی داریوش، نمی‌تواند «قطعاً» او را کشنده‌ی بردیا بنمایاند. احتمال دوم این است که اساساً این دیدگاه منتقدین را نپذیریم و تبارنامه‌ی نقل شـده از سوی داریوش را بپذیریمِ. ایـن احتمال را نگارنده بسـیار قوی‌تر و منطقی‌تر می‌داند چرا که اصولا ریسک گفتن چنین دروغ بزرگی بسیار بالا بوده و برای کسی که خود را در آغاز فرمانروایی بر یک کشور بسیار پهناور می‌بیند، بسیار غیر منطقی اسـت کـه بخواهد این خطر را بپذیرد. به هر حـال مردم زمان داریوش را نمی‌توان تا این اندازه ناآگاه از تبار پادشـاهان حاکم بر خود دانسـت. حتی اگر آنها را این اندازه ناآگاه فرض کنیم معاصران درباری داریوش را نمی‌توانیم ناآگاه از تبار او بدانیم. داریوش برای ادامه‌ی حکومت خویش به پشـتیبانی هر دو طبقه‌ی درباریان و توده‌ی مردم نیاز داشـته است. بی‌شک، نمی‌توانسته پشتیبانی ایشان را با گفتن دروغی به این بزرگی به آن‌ها از دسـت بدهد. از طرفی نویسندگان باستانی هم‌عصر داریوش نیز نمی‌توانسته‌اند از این دروغگویی داریوش بی‌خبر بوده باشند چنان¬چه داریوش در مورد تبار خود دسـت به جعل زده بود، اینان آگاه می‌شدند و در کتاب‌هـای خود آن را بازتاب می‌دادند به ویژه که یونانیان با توجه به سبک تاریخ‌نگاری خود، نشان داده‌اند که از آب و تاب دادن به چنین داسـتان‌هایِ جالب توجهی به هیچ عنوان فروگـذار نمی‌کرده‌اند. بدین ترتیب اساساً نمی‌توان تبارنامه‌ی داریوش را جعلی و دروغین پنداشت و احتمال نخست، رد می‌گردد.
از دیگر ادعاهای منتقدان، یکسـان بودنِ گئومات و بردیا است.ایشان به قطعه‌ای از «پارسیان» آشـیل، استناد می‌کنند که می‌گوید: «مارد پنج حکومت می کرد، این ننگی برای وطن، برای سـلطنت کهن آن بود اما آرتافـرن دلاور، او و همدسـتانش را در آرامش به نیرنگ کشـت، و این ضروری بود.»[۱۷] چنانچه پیشتر گفتیم، مارد، یکی از نامهایی است که گئومات مغ بدان خوانده شده است. همچنین در روایت آشیل، حکومت مارد، ننگی برای وطن و سلطنت کهن شمرده شده است. احتمالاً دلیل آن، بیگانه بودن گئومات با دودمان پادشـاهی بوده اسـت و با توجه به اهمیتی که داریوش با توجه به کتیبه‌ی بیستون برای دودمان پادشاهی قائل بوده اسـت بدیهی است که چنین سخنانی درباره‌ی ننگ حکومت یک بیگانه از زبان او نقل شـود. حال آن‌که چنانچه نام «مارد» به بردیا اشـاره داشـت این ننگی که داریوش از آن می‌گویـد، دیگر موضوعیت نداشت.
برای رد ادعای یکسـان بـودنِ گئومات و بردیا، آنچه که پیشـتر برای اثبات راسـتین بودن تبارنامه¬ی داریـوش آوردیم در اینجا نیز مصداق دارد. افـزون بـر این، می‌دانیم کـه گئومات در روایـت داریوش[۱۸] و هرودوت[۱۹] و کتسـیاس[۲۰]، مغ خوانده شده است. حال، مغ را چه بـه معنی «پیشـوای دینی» و چه بـه معنی «فردی از قـوم مغان» در نظـر بگیریم[۲۱] در هر صورت با مشـخصاتی که از بردیا می دانیم در تضاد خواهد بود. احتمال مادی بودن گئومات با توجه به محل شکسـت

خوردن او از داریوش که دژی در سرزمین ماد بوده است، قوت می‌گیرد.[۲۲]

ممکن اســت پنداشته شــود که اگر گئومات، به راستی یک مادی بوده اســت، نمی‌توانســته خود را به جای یک فرد پارســی، بشناســاند. این پنداشت، مردود اســت چرا که با توجه به متن اکدی کتیبه‌ی بیستون، از سـال نخست پادشـاهی داریوش، نمونه‌هایی در دســت است که در آن فردی از یک قوم، خود را بازمانده‌ی شـاهان پیشــینِ «دیگر اقوام» شناسانده است:

۱-فردی پارسی به نام «مرتیا» خود را «شاه عیلام» می‌شناساند.[۲۳]

۲-یک اورارتویی به نام «ارهو» پســر «هلدیته» بابلیان را شوراند و ادعا کرد که «نبوکدرچر، پسر نبونید» است![۲۴]

نکتــه‌ی مهم و واپســین، این‌که جز گئومــات مغ، فرد دیگــری به نام «اومیزداتو» که این بار پارسی است در شهر «تارمه» خود را «بردیا پسر کــورش» می‌خواند.[۲۵] گویا «جعلِ کیســتی» چهره‌های خوش‌نام در آن روزگار، شــیوه‌ای رایج برای به دستِ آوردن مشروعیت بوده است که جویندگان قدرت به آن دست می‌یازیده‌اند.

با توجه به آنچه گذشــت، متوجه خواهیم شــد که گئومات مغ و بردیا ، دو فــرد جداگانه بوده‌اند. بردیا پیش از رفتن کمبوجیه به مصر کشــته شده اســت. داریوش، گئومات غاصب را کشته است. تبارنامه‌ی داریوش جعلی و ساختگی نیست و او با شکست گئومات، پادشاهی را به خاندان هخامنشی بازگردانده است.

پانویس

۱.هرودوت، جلد سوم، بند ۶۱ به بعد.

۲.پادشاهی ماد، اقرار علی اف، رویه ۴۲۵.

۳.کتیبه ی بیســتون، ســتون ۱، بند ۱۱-رونوشــت پارسی، رلف نارمن شارپ.

۴.کتسیاس، قطعه ۱۰.

۵.پادشاهی ماد، اقرار علی اف، رویه ۴۲۶.

۶.هرودوت، جلد سوم، بند ۳۰.

۷.کتیبه ی بیســتون، ســتون۱،بند ۱۰. رونوشــت پارســی، رلف نارمن شارپ.

۸. گزنفون، کتاب هشتم.

۹. کتیبه ی بیســتون، ستون ۱، بند ۱۱. رونوشــت پارسی، رلف نارمن شارپ.

۱۰. پادشاهی ماد، اقرار علی اف، رویه ۴۲۶.

۱۱.کتسیاس، پرسیکا، بند ۲۹.

۱۲. هرودوت، جلد سوم، بند ۶۹.

۱۳. کتسیاس، پرسیکا،بند ۲۹.

۱۴.کتیبه ی بیســتون، ســتون ۱، بند ۱۳. رونوشت پارسی، رلف نارمن شارپ.

۱۵. پادشاهی ماد، اقرار علی اف، رویه ۴۲۷.

۱۶.این شــورش ها نیز از سوی سپاهیان، و برای تصاحب قدرت صورت می گرفته است.

۱۷. به نقل از پادشاهی ماد، اقرار علی اف، رویه ۴۲۹.

۱۸.کتیبه ی بیستون، ستون ۱ ، بندهای ۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۶. رونوشت پارسی، رلف نارمن شارپ.

۱۹.هرودوت، جلد سوم، بند ۶۱ به بعد.

۲۰. کتسیاس، قطعه ۱۰.

۲۱.دانشمندان درباره‌ی معنی مغ، میان این دو، اختلاف نظر دارند.

۲۲.کتیبه ی بیســتون، ســتون ۱، بند ۱۳. رونوشت پارسی، رلف نارمن شارپ.

۲۳.کتیبه‌ی بیستون، بند ۲۱. رونوشت اکدی، فلورانس ملبرن لابا.

۲۴. کتیبه‌ی بیستون، بند ۳۹. رونوشت اکدی، فلورانس ملبرن لابا.

۲۵. کتیبه‌ی بیستون، بند ۳۳. رونوشت اکدی، فلورانس ملبرن لابا.